

پژوهش‌های ساری‌شناسی

پژوهش در نام آبادی های شهرستان
www.tabarestan.info

ساری

مختار عظیمی

به نام خداوند جان و خرد

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tbrstan.info

پژوهش در نام آبادی‌های شهرستان ساری

مختار عظیمی

سرشناسه: عظیمی، مختار
عنوان و نام پدیدآور: پژوهش در نام آبادی‌های شهرستان ساری/مؤلف
مختار عظیمی.

مشخصات نشر: تهران: زعیم، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ۲۴۸ص.

شابک: 978-600-5403-65-7

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

موضوع: روستاها - ایران - ساری - نام‌ها

موضوع: نام‌های جغرافیایی - ایران - ساری - ریشه‌شناسی

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ ۶۴۵/الف/۲۰۹۵ DSR

رده‌بندی دیوبند: ۹۵۵/۲۲۴۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۲۶۴۸۱۲

تبرستان

www.tabarestan.info

پژوهشی در نام آبادی‌های شهرستان ساری

مؤلف: مختار عظیمی

ناشر: زعیم ۰۹۳۶۳۸۲۳۴۴۹

سال چاپ: اول ۱۳۹۰

شمارگان: ۱۵۰۰ جلد

لیتوگرافی: مهرشاد

چاپ: به‌آوران ۶۶۹۶۴۶۱۴

ناظر چاپ: صالح خوارزمی

بازنگری: رقیه خوارزمی

حروفچینی و صفحه‌آرایی: نوین گرافیک ۶۶۴۱۲۳۲۹

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۴۰۳-۶۵-۷

قیمت: \$ 10000

آدرس: تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان آزادی، کوچه شهید جنتی،

بن‌بست فرسار، مجتمع علمی فرهنگی سیدالشهدا، پلاک ۲، طبقه ۳

ساری - خیابان قارن، مرکز پژوهشی ساری‌شناسی

کلیه حقوق متصوره به مؤلف تعلق دارد. استفاده از مفاد کتاب با ذکر

منبع در کارهای پژوهشی بلامانع است.



(۱۳۶۵ - ۸۶/۱۲/۲۲)

تقدیم به:

نازنین پسر جوانمرگم،

مازیار عظیمی

که در آستانه‌ی بهار ۸۷ پرپر شد.

مختار عظیمی

تبرستان

www.tabarestan.info

فهرست

- پیشگفتار مؤلف..... ۹
- نشانه‌های آوانویسی صامت‌ها و مصوت‌ها..... ۱۱
- راهنمای بهره‌گیری از کتاب..... ۱۳
- واژه‌های کلیدی..... ۱۷
- ساری..... ۲۹
- بخش مرکزی دهستان اسفیورد شوراب..... ۳۱
- بخش مرکزی دهستان مذکوره Mazkure..... ۴۵
- بخش مرکزی دهستان رود پی جنوبی..... ۶۱
- توضیح درباره دهستان شهر خواست..... ۷۷
- بخش میان میاندرود دهستان میاندرود بزرگ..... ۷۹
- بخش مرکزی دهستان میان درود کوچک..... ۹۱
- بخش مرکزی دهستان رود پی شمالی..... ۱۰۷
- بخش کلیجان رستاق دهستان کلیجان رستاق..... ۱۱۷
- بخش مرکزی کلیجان رستاق سفلی..... ۱۲۷
- بخش چهاردانگه دهستان گرماب..... ۱۳۵
- دهستان فریم بخش دودانگه..... ۱۴۹
- بخش میاندرود دهستان کوه‌دشت..... ۱۷۷
- بخش چهاردانگه دهستان چهاردانگه..... ۱۸۷
- دهستان تنگه سلیمان بخش کلیجان رستاق..... ۲۱۳
- کلیجان رستاق..... ۲۱۵
- دهستان پشت کوه بخش چهاردانگه..... ۲۳۳
- بخش دودانگه دهستان بنافت..... ۲۴۱

تبرستان

www.tabarestan.info

پیش‌گفتار مؤلف

پژوهش در نام آبادی‌های مازندران، هر چند بناً کوشش فردی به انجام رسید، اما نباید یاری‌های دیگران را دست‌کم انگاشت. در پژوهش‌های میدانی یاری‌کنندگان بی‌چشم‌داشت کم نبودند. در این راستاست که از یار و دوست گرامی، آقای عزیز رافعی، که در هر وضعیتی از هر نوع یاری دریغ نوزیدند، باید سپاسگزاری کنم.

انتشار این جلد بدون همت و بزرگواری - به ویژه - آقای حسین اسلامی - بنیان‌گذار مرکز ساری‌شناسی - و آقای خوارزمی - مسئول انتشارات زعیم - امکان‌پذیر نمی‌شد. این خودپیشاهنگی است برای انتشار باقی جلد‌های «پژوهش در نام آبادی‌های مازندران».

۸۹/۹/۲۷

مختار عظیمی

و با سپاس از جناب آقای هادی ابراهیمی معاونت با فرهنگ

استانداری مازندران که همراه اهل قلم این دیار هستند.

www.tabarestan.info

نشانه‌های آوانویسی صامت‌ها و مصوت‌ها

ش	š	پ	p
ع - ع		ب	b
غ - ق	q	پ	p
ف	F	ت - ط	t
ک	k	ث - س - ص	s
گ	g	ج	j
ل	L	چ	č
م	m	ح - ه	h
ن	n	خ	x
و	v	د	d
ی	y	ذ - ز - ض - ظ	z
آ (در اول) ا (در وسط)	ā	ر	r
ـ	a	ژ	ž
ـ	e		
ـ	o		
ـ	u		
ؤ	u		
بین a - و e	ə		
ـ کشیده	ow		
ی	i		

www.tabarestan.info
تبرستان

تبرستان

www.tabarestan.info

راهنمای بهره‌گیری از کتاب

آنچه که در پیش‌رو دارید بخش کوچکی از «پژوهش در نام آبادی‌های مازندران» است. که نگارنده با پشتوانه‌ای فرهنگی که سال‌ها پیش اندوخته بود، به این کار پرداخت.

از آنجا که این سرزمین باستانی باشنگانی، پیش از کوچ آریایی‌ها به مازندران، در کرانه‌های دریا و کوهستان‌هایش داشت، در گذرگاه بسیار پربار فرهنگی روزگار گذراند. این که زبان مردم مازندران در پیش از کوچ آریایی‌ها، چه بوده نشانه‌ای بسنده به دست نیامد. و این که برخی از زبان تپوری و شبه تپوری، گفته و نوشته‌اند، سند ارزشمندی به دست نداده‌اند. اما به نظر نگارنده، زبان مردم مازندران بدون هیچ تردیدی ریشه در زبان ایران باستان و اوستایی دارد، نه در زبان فارسی میانه، که بعضی چنین نوشته‌اند. چنین است که نام واژه‌ی آبادی‌های مازندران همچون تاریخش گویای فرهنگ پرباری است که از ماقبل آریایی تا روزگار معاصر را دربر می‌گیرد.

پی بردن به این دگرگونی فرهنگی نام‌ها، ممکن نیست مگر این

که به فرهنگ و زبان ایران و مازندران باستان و میانه و معاصر آشنایی داشته باشیم بدون آشنایی به زبان‌شناسی فارسی باستان و اوستایی و زبان‌شناسی مازندرانی، پی بردن به مفاهیم واژه‌ها، می‌توان گفت، تا حدی ناممکن بود.

در رفتن به این راه، بهره‌گیری از پژوهش‌های میدانی یکی از روش‌هاست.

اما استفاده از تحقیقات میدانی می‌تواند گمراه‌کننده نیز باشد. به ویژه که مردم در گذر زمان بر اثر سایش و تطور زبانی، واژه‌ها از مفهوم اصلی دورافتاده و مطابق با سلیقه و درک عوامانه‌ی خود، به توجیه می‌پردازند. پژوهش‌های میدانی تنها زمانی ارزشمند است که با روش علمی و تحقیقات کتابخانه‌ای سنجیده شود. مثلاً نام واژه‌ی «خرد xardamərd» را که نام چهار روستا در مازندران است، مردم «خرم‌رده» معنی می‌کنند؛ و برای آن نیز توجیهاتی دارند. در حالی که مفهوم آن ریشه در فرهنگ مازندرانی ماقبل آریایی دارد. مشکل زمانی دردسر آفرین می‌نماید که در سرشماری‌ها ضابطین فارسی با راهنمایی بومیان مفتخر به فارسی‌نمایی تلفظ و برداشت فارسی‌گونه و یا عربی‌مانندی از نام واژه داده‌اند. ضابط با درکی عربی واژه‌ها را ثبت کرد، که سال‌هاست هنوز بر تابلوها نوشته می‌شود. مانند واژه‌ی «ارطه» و «مامطیر». املا درست «ارته» و «مامتیر» است.

هدف از «پژوهش در نام آبادی‌های مازندران» تنها یافتن چگونگی و مفهوم نام‌گذاری بوده است. هر مطلب و موضوع غیر از این، جنبی است نه اصلی. هدف بیان تاریخ و فرهنگ و جغرافیای منطقه و یا تشریح موضوعات فرهنگی نیست. اگر در این باب‌ها نیز مطالبی ذکر شده، برای کمک به یافتن چگونگی نام‌گذاری بوده است؛ که در غیر این صورت، حجم پژوهش به چندین برابر می‌رسید که نگارنده آن را خارج از توان خود می‌بیند.

مبنای نام آبادی‌ها براساس سرشماری ۱۳۳۵ و ۱۳۴۵ و فهرست نام آبادی‌ها، طبق لیست تقسیمات کشوری استانداری مازندران است. در همین جا لازم می‌دانم از همکاری آقایان احمدی و مهدوی - در بخش تقسیمات کشوری استانداری مازندران، سپاسگزاری کنم.

تبرستان

www.tabarestan.info

واژه‌های کلیدی

واژه‌هایی هستند که در ترکیب نام آبادی‌های مازندران کاربرد دارند. آگاهی به مفاهیم کلیدی آنها موجب آسان‌تر شدن بهره‌گیری از کتاب خواهد شد.

* آمای **āmāy** [=آما]: در کلمات مرکب به معنی آمانده آید.^۱ اما در ترکیب نام آبادی - که در بیشتر موارد به صورت مخفف (کوچک شده) دیده می‌شود، به معنی مستعدکننده و مهیاکننده، پس از یک نام می‌آید. مانند «اهلم» که اهل‌وآمای بود، به معنی محل مستعد برای پارسایان.

فوتم: محل مناسب برای بافتن دستار.

* آیفِت **āyaft** [پهلوی **āyaft**: هدیه، سود، احسان، بخشش] اوستایی **āyapt** این واژه نیز به صورت کوچک‌شده پس از نام مکان می‌آید یا به شکل بسیار کوچک‌شده، **ā** یا **āyə**، ظاهر می‌شود. مانند: میانایه **miyānāyə** از دهات بلوک تنکابن^۳. و میانایه

۱. فرهنگ معین.

۲. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۸۴

۳. سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، ترجمه مسعود گلزاری، ص ۱۴۱.

در کوه‌های ساری که به معنی زمین‌های بین کوه که برای ایجاد آبادی بخشیده شده است.

* **ارته areta** به معنی مقدس که در ابتدای کلمه اردیبهشت وجود دارد. که در واقع **ardavahišt** وارته و هیشت **arta-vahišta** بهترین نظم و قانون، آتش، جلوه‌ی خدایندی و نور و آتش است.^۱
مثل: ابوخیل ارته: محل مقدس قوم ابوس، جیوجاده ارته: روستایی که جای انجام مراسم مقدس جیو است.

* **اسکول oskul**: غاری که به صورت آغل طبیعی گوسفندان مورد استفاده باشد.^۲ این واژه پس از اسم می‌آید. مانند: بزاسکول: غار بز.

* **بن bən, bon**, **بون bun** به معنای: الف) زیر، کنار، که پس از اسم می‌آید. مانند: کوه بن: بن کوه، سنگ بن. ب) به معنی سرزمین و منطقه مانند: موزی بن: منطقه‌ی درختان بلوط. این واژه در غرب مازندران به صورت بن **bon** تلفظ می‌شود. مانند: موزی بن.

* **بند band**: به معنی سد، کوه. مثل: بندبن: کنار تپه یا زیر کوه. بندسر: کنار تپه یا کوه. جیربند: زیربند، جوربند: بالای کوه یا سد.

۱. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۷۹.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

* پای **pāy** یا **pā**: نگهبان، مراقب، پاینده، مانند: قلعه پایان.
(تلفظ بومی قله پون): آبادی نگهبانان قلعه.

* پشته **pəštə**, **poštə**: پشته، بلندی، دشت مرتفع. مانند: کل پشته: دشت مرتفع یا پشته‌ی گاو، گوسفند نر. پرچین پشته: دشت مرتفع یا بلندی محصور. گرما پشته: پشته یا بلندی آفتاب‌گیر.

* په (پی) **pe** (**pəy**): اطراف، کنار، پهن، مانند: کویه: اطراف کوه. کوهستان. په گس: پس گردن. بندپی (تلفظ بومی بندپه): اطراف بند یا کوه.

* جار **jār** برابر با «زار» پسوند مکان. پمبه جار: پنبه‌زار.
انارجار: انارستان.

* جان **jān** عربی شده‌ی «گان **gān**» پسوند مکان. مانند هری‌جان (گان): مکان هراتی‌ها. پلهم‌جان (گان): مکان پلم.
گلیجان **golayjān**: محل طایفه گلیج.

* چاک **čāk** و چاکه **čākə**: الف) دره ب) دشت قرق شده، یونجه‌زار، دشت علف‌چر، که در ثبت اسامی به اشتباه «چاه» نوشته‌اند. مانند: اسپه‌چا (که سفیدچاه نوشته‌اند). نیم‌چا (که نیم‌چاه نوشته‌اند)

اسپه‌چا: دره خاک سفید. دشت واقع در دره خاک سفید.
نیم‌چا: آبادی‌ای که نصف زمین‌هایش یونجه‌زار یا علف‌چر دام است.

چاکه‌پشت: آبادی پشت علف‌چر.

* **حاجی haji**: در نام واژه‌ی بسیاری از آبادی‌ها، این واژه وجود دارد. مثل: حاجی‌کلا، حاجی‌آباد. که در سراسر مازندران پراکنده‌اند. اما باتوجه به این که نخست آبادی ایجاد و سپس افرادی از آن آبادی حاجی می‌شوند، می‌توان حاجی را تغییر یافته واژه‌ی دیگری دانست. ملگونف در سفرنامه خود از «حاجیر خیل» از دهات ساری، نام می‌برد. که املاي درست آن «هاجیر» است. «هاجیر» تغییر یافته «هاژیر» و گونه‌های دیگر آن در زبان مازندرانی، خاجره، خوجیر، خوجره، خجیر و خجیره و خوجور است؛ که همه این‌ها دگرگون‌شده «هوچیر» (خوب چهره)ی فارسی میانه است. باتوجه به طبیعت زیبای مازندران می‌توان گفت، اکثر نام واژه‌های دارای کلمه حاجی در واقع هاجیر بوده‌اند.

* **خانی (خونی) xāni (xuni)**، اوستایی از ریشه xan پهلوی xānig چشمه. فارسی باستان kan: کردن. مانند: خونی‌سر: کنار چشمه، چاخانی: آبادی چشمه‌ی سرد. خانیان‌لات: آبادی دشت آبرفتی چشمه‌ها. چاخنی: آبادی چشمه آب سرد. واژه «خانی»، «خونی»، «خنی» به معنی چشمه در نام آبادی‌های میانه و شرق مازندران دیده نشده است.

* **خیل xil خل [xayl. Xeyl]**: سپاه، لشکر، اردوگاه لشکرگاه، قبیله، طایفه. این واژه عربی است. فرهنگ معین.

محلّه، منطقه‌ای که طایفه‌ای خاص در آن سکونت داشته باشند. نام مرتعی در آمل.^۱

این واژه که به جز در یک مورد (ذکر شده در فوق) در موارد دیگر بعد از یک کلمه اعم از اسم یا صفت و نام قوم، به تنهایی نیامده است.

این واژه در نام آبادی‌های غرب مازندران دیده نشده است. پیشینه‌ی وجود این واژه، در نام آبادی‌ها چندان نیست. در کتاب‌های تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی دیده نشده است. مانند: کردخیل (خل). کوهی خیل (خل).

* **din** دین: تپه. این واژه اگر در ابتدای نام واژه قرار گیرد، با پذیرفتن «ها» نشانه نسبت به صورت «دینه» می‌آید. مثل: دینه‌پشت: پشت تپه. دینه چال: چاله کنار تپه. اسکاردین: تپه سواران پیک. چندین **jəndin**: تپه جن. اناردین: تپه انار.

* **raj** راج، **rajə**: سینه‌کش کوه.^۲ این واژه پس از اسم می‌آید. بندرج: سینه‌کش. سنگ‌راج: سینه‌کش کوه سنگی. مدرجه: آبادی قوم ماد در سینه‌کش کوه.

* **sar** سر: کنار، بالا. سرزمین، منطقه، بندسر: کنار بند یا کوه.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ گیل و دیلم، محمود لنگرودی پاینده، ص ۷۳۳.

اسیوسر: منطقه یا سرزمین آسیاب. چفت سر: کنار آغل.
 آبک سرک سرزمین شجاعان. واوسر: سرای باو. بورسر:
 سرزمین تمشک.

سرچشمه: بالای چشمه. سرچکل: بالای پرتگاه. سرسی: روی
 تپه.

* سرا sarā, sārā یا سره sære: خانه، سرای، جایگاه. محل.
 اتاق سرا: جایگاه اتراق رمه و گله. سرگوسرا: کنار جایگاه پرورش
 دام، سوت سره: سرا یا محل کوره‌ی زغال. میان سرا: سرای میانی.
 گرجی سرا: سرای گرجی‌ها، نام واژه با ترکیب سرا، بیشتر در
 آبادی‌های غرب مازندران دیده می‌شود.

* سوته sutə به معنی سوخته. سوخته هر چیزی. لازم به
 یادآوری است که چون آبادی‌های زیادی در مازندران با واژه‌ی
 «سوخته» وجود دارد، برخی نوشته‌اند که وجود این همه آبادی با
 نام سوخته «سوته» دلیل بر این است که در گذشته روستاها به آتش
 کشیده شده‌اند. اما این استدلال درست نیست. زیرا: الف) این
 پراکندگی نام آبادی با واژه‌ی «سوته» سوخته در مازندران و کمتر
 در گیلان دیده می‌شود نه در تمام ایران.

ب) با آتش گرفتن یا سوزاندن آبادی نام آبادی پس از
 بازسازی تغییر نمی‌کند با مطالعه در تاریخ مازندران کم نیستند و
 نبودند آبادی‌هایی که چند بار سوزانده شدند ولی نام پیشین خود را
 از دست ندادند.

«سوته» به معنی سوخته در واقع سوخته‌ی زغال و سوخته‌ی حاصل از کوره‌پزخانه‌ها است. هر کوره در گذشته نیاز به هیزم داشت که حاصل آن سوخته «سوته» است. پس آبادی‌هایی که نام سوخته دارند به معنی محل زغال یا سفال‌پزی و غیره است نه آبادی سوخته شده مانند: سوته ده، ده کوره‌ی زغال یا سفال‌پزی.

* سی **si**: بلندی، کوه، تپه، مانند: سی بن **sibə(o)n**: کنار تپه یا کوه. از ارسی **əzārsi**: تپه یا کوه درختان آزاد. سی‌په: اطراف تپه یا کوه.

* کاج **kāj**: برابر با پسوند «زار» در فارسی. مانند: انارکاج: انارستان.

* کتی **kəti** کوتی **koti, kuti**: تپه یا خاک ریز دست‌ساز. در گذشته در سراسر بخش جلگه‌ای مازندران تپه (کتی، کوتی)‌هایی وجود داشت که سربازان یا سپاهیان حکومتی به منظور استفاده نظامی ایجاد کرده‌اند. مانند: افراکتی: تپه‌ی درختان افرا. کنس کتی: تپه‌ی درختان ازگیل.

کتی لته: کشتگاه روی تپه. کرات کوتی: تپه‌ی درختان کرات. لاس کوتی: تپه‌ی تهیه‌کنندگان ابریشم.

* کش **kaš**: بغل، آغوش، کنار. مانند: کمرکش: بغل یا کنار کمره‌ی کوه. کش کوه: کناره‌ی کوه. قلعه‌کش: کنار قلعه. وسیه‌کش **vasiyəkaš**: کوهی که کناره‌اش رانش دارد.

* کلا kolā, kōlā: قلعه. کلاد و کلات: یک واژه به معنای قلعه روی کوه بوده است.^۱

کله kala یا قلعه: گونه‌ای از استحکامات محصور ایرانی یا از نواحی مستحکم ایران.^۲ [diz] KLYTA: دژ.^۳ ژینیو این واژه را «هزوارش دانسته است. فرهنگ معین درباره‌ی هزوارش نوشته است «هزوارش به معنی شرح و تفسیر کلماتی که از زبان آرامی مأخوذ است و در کتیبه‌ها و کتاب‌ها و رسایل پهلوی به خط پهلوی ثبت می‌شد.» بر این اساس «کلات» برگرفته از KLYTA، آرامی است.

«کلا» در نام آبادی‌ها به ندرت به تنهایی به کار رفته است، بیشتر بعد از یک اسم یا صفت پیشه‌ی انسانی می‌آید. این واژه همان‌گونه که نوشته شد، اصلاً قلعه یا قلعه در کوه است اما بعدها به معنی محله و آبادی نیز آمد. امروزه آبادی‌هایی در جلگه مازندران هستند که در ترکیب نامشان «کلا» وجود دارد، اما به نظر نگارنده در دشت نیز قلعه بوده است که به مرور زمان قلعه‌ها نابود شدند و نامشان باقی ماند. مانند: درزی کلا: قلعه یا آبادی خیاطان. کریم کلا: قلعه یا آبادی کریم. کیاکلا: آبادی یا قلعه‌ی شاه.

کردکلا: قلعه‌ی کردها.

۱. بند هشن. فرنیخ دادگی، گزارنده مهرداد بهار، ص ۱۷۳.

۲. شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان. پیگلسکایا، ترجمه عنایت‌اله رضی، ص ۲۴۳.

۳. ارداویراف‌نامه، فیلیپ ژینیو، ترجمه ژاله آموزگار، ص ۲۸، واژه‌نامه کتاب.

* کلايه kalāya, kalāta, qalā, kolā, [طبری] آبادی kalāyə

kalā = قلعه. [معرب]: قلعه مستحکم، حصار، دهی کوچک. مانند:

کلايه kolāyə: روستا (در اشکور رامسر).

کلايه بن kolāyəbon: سرزمینی که در آن روستا ایجاد شد.

سیب کلايه: آبادی سیب. شعيب کلايه: آبادی شعيب.

واژه کلايه در نام واژه‌های غرب مازندران و در نام آبادی‌های

گیلان کاربرد دارد. در میانه و شرق مازندران دیده نشده است.

* کلام kolām, کلوم kəlum, kəlom: آغل، طویله، آبادی و

خانه‌ی موقت گالش‌ها^۲ و نیز کولام kulām. مانند: کلام‌گاه: محل

آغل. کلام‌لات: دشت آبرفتی آغل یا خانه‌ی گالش‌ها. روجی کلوم:

خانه‌ی روشن یا آفتاب‌گیر. آغوز کلام: آبادی گردو. کلوم سر: کنار

آغل.

* کله kalə: منطقه، سرزمین، برابر با «ستان» فارسی. مانند:

آغوزکله: گردوزار. به کله: منطقه درختان به. پلت کله: پلت‌زار یا

منطقه‌ی درختان پلت. آل‌کله: سرزمین عقاب یا شاهین.

* کله kolə یا کوله kulə, کول kul: تپه، شانه، کتف.

آب کله‌سر: کنار تپه‌ی آب. هلوکله: تپه‌ی گوجه سبز (آلوچه).

شب خوس کول: تپه‌ی درخت گل ابریشم.

۱. فرهنگ گیل و دیلم. محمود پاینده لنگرودی، ص ۷۴۱.

۲. فرهنگ معین، فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی، ص ۷۴۱.

* **کنده kanda**: خندق، کنده، آبادی.

«در زبان‌های اهالی شرق ایران واژه‌ی «کند - kanta» که به معنای «حصار و بارو» است همواره با واژه‌ی «شهر» همراه است. چون «سمرکند (سمرقند)» که نامش در روزگار باستان «ماراکند» بود. در استان‌های شرق ایران واژه "kantha-kanta" به معنای شهر محفوظ مانده است.

این واژه در روزگار باستان به معنای حصار، دیوار و بارو بوده که به صورتی دیگر عنوان "ked-kad" مفهوم خانه را نیز داشته است.^۱

کدگ kadag: کده، خانه.^۲

مانند: کارکنده: خندق جنگی (که به روستا بدل شد). نوکنده: آبادی نو.

کوکنده: آبادی‌ای که ساکنانش از کوه به این منطقه کوچیده‌اند. منصورکنده: آبادی یا خندق منصور. ری‌کنده røykandə آبادی‌ای که ساکنان اولیه‌اش از ری به این مکان کوچیده‌اند.

* **گله galə, golə**: گاله gālə: منطقه، جا. فارسی، گله به گله: توده‌ی هر چیز. فرهنگ معین. مانند: اسمال گله: سرزمین یا منطقه

۱. شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ن. پیگلسکایا. ترجمه عنایت‌اله رضا.

اسماعیل. اترگله: سرزمین آتش (آتش‌کده).

* **لات** *lāt*: گل نرم و بدون شن و ماسه که آن را سیل یا رودخانه آورد.^۱ دشت آبرفتی - کنار رودخانه‌های کوهستانی - علف‌چر دام که در آن سنگ نیز فراوان باشد.^۲ تخته سنگ، خرسنگ، ساحل سنگ‌لاخی و فاقد پوشش گیاهی رودخانه.^۳ مانند: لات کنار: کنار دشت آبرفتی یا علف‌چر دام. کل‌لات: آبادی واقع در دشت آبرفتی بز نر (کل). هزار لات: آبادی واقع در دشت آبرفتی بزرگ. بابولات: آبادی واقع در دشت آبرفتی قلندران و درویشان. لات سیامشته: آبادی واقع در دشت مه‌گیر آبرفتی جالیزکاری.

واژه‌ی «لات» در ترکیب نام آبادی‌های غرب مازندران هست و در میانه و شرق مازندران دیده نشده است.

* **لو** *lo, lu*: لبه، کنار، بالا، قله. مانند: ازارلو: کنار درختان آزاد. کنس لو: کنار ازگیلستان. لوین: زیر تپه. زیر قله.

* **ول** *val*، که نگارنده آن را تقریباً از همگان به معنی کج شنیده است. اوستایی و *var*: پوشانیدن، پنهان کردن، پناه دادن و، *vara*: جای سرپوشیده، پناهگاه، غار.^۴ و *var [vl]* حصار، پناه.^۵

۱. فرهنگ معین.

۲. فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی، ص ۳۶۹.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، صص ۱۲۷۹ و ۱۲۸۲.

۵. فرهنگ کوچک زبان پهلوی، د. ن. مکزی، ترجمه مهشید میرفخرایی، ص ۱۵۳.

چنان چه به نوشته‌ی داخل قلاب توجه کنید «ول» تلفظ دیگری از «ور» است. مانند: ول موزی: آبادی در پناه درختان بلوط. ول افرا: آبادی در پناه درختان افرا، ولویی (په): در پناه کنار رود یا پناهگاه کنار رود.

* همند *həmənd* یا خمند *xəmənd* و مخفف آنها: همن و خمن: جای باز. هامون، زمین پهن - صاف. مانند: ازار خمند: دشت درختان آزاد. میرخمند: دشت هموار امیر. هلی همند: دشت گوجه سبز (آلوچه).

* یرد *yərd*: سرزمین، منطقه که مخفف آن به صورت یرد *ərd* است. گلیرد *gəlyərd*: اردوی گیل‌ها یا گل‌ها. خلرد *xolərd*: سرزمین مقدس ایزد خورشید.

پایان

ساری

روشن است که همه‌ی پژوهشگران، ساری را شهری باستانی می‌دانند. بنابراین برای دریافتن چگونگی نام‌گذاری این مکان باید به منابع باستان مراجعه کرد.

نام ساری در داستان‌های پهلوانی شاهنامه به همین شکل آمده است:

چو گردان سوی کینه بشتافتند به ساری سران آگهی یافتند
در کتاب پژوهش در نام شهرهای ایران، نوشته‌ی ایرج افشار
آمده است: «آرام‌گاه ایرج، سلم و تور فرزندان فریدون را در ساری
نوشته‌اند. صفحه ۳۷۹»

«آریایی‌های باستان همه از پرستندگان دئوها daeva بودند.
آن‌گاه ایرانیان انشعابی کرده پرستندگان اهوره‌ها شدند و دئوها را
مردود و مطرود شماردند. اما آریایی‌هایی که در نقاط مختلف
مازندان و گیلان و توران ساکن بودند به روش قدیم باقی ماندند و
همان دئوها را بنا بر سنت پرستیدند و از سوی ایرانیان که
پرستندگان اهوره مزدا بودند به دئوپرستان (یسنان) نامی و مشهور
گشتند.^۱ نام یکی از این دیوها دیو سائوروو، دیو آشوب و دزدی و

شهریاری بد، است.^۱

البته این صفت‌های زشت از سوی پیروان اهوره مزدا به او داده شد و این خودرساننده‌ی دلیری و مقاومت دیوسائورو در برابر اهوره مزداپرستان است، در صورتی که آریایی‌های نخستین آن دیوها را به عنوان ایزدان می‌پرستیدند. از این دیدگاه دور نیست که سائورو و شهریاری شجاع و مدافع حقوق حامیان خود بوده باشد و در جهت دفاع از حامیان خود پناهگاهی ساخته باشد که بنای اولیه‌ی شهر ساری بوده است و نام آن را هم سائورو گذاشته باشند که ساری تغییر یافته‌ی آن باشد. اما گمان دیگری که شایسته‌تر به نظر می‌رسد این است که آریایی‌های نخستین که به این منطقه کوچیدند در همین جا اردو زدند و چادر برپا کردند و ماندگار شدند.

در فارسی باستان «سا sā» پی افکندن معنا می‌دهد.^۲ حال اگر بعد از کلمه «سا» آریه یا آریا اضافه شود. کلمه مرکب «سآریه یا سآریا» پدید می‌آید. یعنی آبادی‌ای که آریایی‌ها پی افکنند. از آنجا که هجوم آریایی‌ها به صورت دسته‌های بزرگ بود دور نیست که هر دسته برای تمایز مکانی نامی برای محل اردوی خود گذاشته باشند. سآریه یا سآریا نامی است که باشندگان این منطقه بر آن نهادند که به مرور زمان سآریه یا سآریا به ساری بدل شد.

۱. منبع پیشین، ص ۱۲۷۰.

۲. ریشه فعل‌های ایرانی، دکتر محمد مقدم، ص ۴۰.

بخش مرکزی دهستان اسفیورد شوراب

* اسفیورد شوراب *əsfivard šurāb* نیرستان

در زبان عامه «اسپی ورد» است که از «اسپی، سفیدو، ورد

Vareda اوستایی به معنی کشتزار ترکیب شده است.

شور به علاوه آب در اینجا به معنی آب شور یا رود شور

است.

در واقع اسفیورد و شوراب دو روستای جداگانه بودند.

اسفیورد و شوراب از دهات ساری^{۱-۲}

اسفیورد و شوراب: آبادی‌ای که خاک (کشتزار) سفید است و

آبادی‌ای که آب (یا رودش) شور است.

* باریک آب سر *bārikābsar*

سرشماری ۱۳۴۵، باریک آب سر: از توابع دهستان اسفیورد

شوراب.

آب: رود

* باریک آب سر: آبادی کنار رود باریک.

۱. سفرنامه مککولف به سواحل جنوبی دریای خزر، ترجمه مسعود گلزاری، ص ۱۰۶.

۲. از آستارا تا استارباد. دکتر ستوده، ج ۴، ص ۴۸۵.

*** بالا سنگ ریزه bālā sangrizə**

سرشماری ۱۳۴۵، بالا سنگ ریزه: از توابع دهستان اسفی‌ورد شوراب. سنگ‌ریزه: خرده سنگ، ریگ، فرهنگ معین.

* بالا سنگ ریزه: روستای بالایی که زمین‌هایش را خرده سنگ فرا گرفته است.

*** بالا شرفدار Bālāšardfārkolā کلا**

شرفدار کلا را نمی‌توان به شرف‌الدوله گسته‌م پادوسبان دانست، زیرا براساس نوشته‌ی اردشیر برزگر در تاریخ تبرستان (چ ۲) ص ۳۴۲، در این تاریخ شرفدار کلا معروف بوده است.

شرف Šaraf در واقع شرف Šarf بوده است. چون دو صامت «ر» و «ف» در کنار هم قرار گرفتند برای آسانی و روانی تلفظ مصوت a بعد از صامت «ر» اضافه شد.

شرف Šarf: شال گردن (در گیلان و مازندران).^۱

دار Dār: دار بافندگی مثل دار قالی‌بافی.

کلا Kōlā: قلعه در کوه، آبادی در دشت.

بالاشرفدارکلا: آبادی بالایی بافندگان شال‌گردن.

*** بالاگیله bālāgilələlā کلا**

سرشماری ۱۳۴۵، گیله‌کلا: از توابع دهستان اسفی‌ورد شوراب.

گیل: قوم گیل

هـ: پسوند نسبت.

بالاگیله کلا: ده بالایی قوم گیل.

* پاشاکلا اربابی pāšakelā ar babi

سرشماری ۱۳۴۵، پاشاکلا اربابی: از توابع دهستان اسفیورد -

شوراب.

پاشا: مخفف پادشاه. «سلاطین عثمانی به انتقام از سلاطین صفوی که «سلطان» را به تحقیر به صاحب‌منصبان خود اطلاق می‌کردند، عنوان پاشا را که همان پادشاه است، به زبردستان خود دادند.»^۱ چنین است که می‌توان گفت طایفه پاشاها مهاجرند، و با تجمع در هر جا نام پاشا را بر روی روستای خود نهادند.

پاشا کلا اربابی: آبادی پاشاها منسوب به ارباب

* پاشاکلا انتقالی Pāšakelāenteqāli

باتوجه به توضیح پاشاکلا اربابی، می‌توان نتیجه گرفت که

پاشاکلاهایی هایی که به این منطقه (پاشاکلا انتقالی) منتقل شده‌اند.

* پایین سنگ ریزه Pāyin sangrizə

باتوجه به توضیح بالاسنگ ریزه باید گفت: روستای پایینی که

زمین‌هایش را خرده سنگ یا شن فرا گرفته است.

* پایین شرفدار Pāyin šaraf dārkelā

باتوجه به توضیح درباره بالا شرفدار کلا باید گفت: آبادی یا قلعه پایینی که در آن دار بافندگی شال‌گردن وجود دارد.

* پایین گیله کلا Pāyin Giləkālā

باتوجه به توضیح درباره بالاگیله کلا می‌توان گفت: ده پایینی قوم گیل. که گویای آن است که ساکنان اولیه این دو روستا کوچندگان گیلی بودند.

* تلوباغ Talubaq

سرشماری ۱۳۴۵، تله‌باغ: از توابع دهستان اسفی‌ورد شوراب. تلی باغ Talibāq: از توابع اسفیورد شوراب ساری.^۱ تلو Talu: آب تلخ که در رابطه با باغ. ترکیب، معنای نادرستی دارد. تلی باغ به مرور به تله باغ بدل شد. تلی Tali: نام دیگر از ملک لم است. تلو: فارسی گونه تلی است. تلو باغ: روستایی که پوشش گیاهی‌اش از ملک لم است.

* تیر Tirkālā

سرشماری ۱۳۴۵، تیرکلا: از توابع دهستان اسفی‌ورد شوراب. تیر (تیشتر) که ایزد باران است و نام درخشنده‌ترین ستارگان می‌باشد.^۲

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۶۳۳.

تیر: نام ایزد موکل روز سیزدهم هر ماه.^۱

باید توجه داشت که سیزده تیر ماه از جشن‌های باستانی مردم مازندران است که هنوز برگزار می‌شود.

تیرکلا: قلعه یا آبادی پیروان ایزد تیر.

* حاجی کلا hājikēlā

سرشماری ۱۳۴۵، حاجی کلا: از توابع دهستان اسفیورد

شوراب. نام مرکب از حاجی و کلا، است.

این ترکیب با پیش واژه‌ی حاجی درست به نظر نمی‌رسد. زیرا

اول روستا پدید می‌آید بعد فردی از آن روستا حاجی می‌شود.

ملگونف در سفرنامه‌اش (ص ۱۰۳) از حاجیرخیل ساری نام

می‌برد که املا‌ی درست آن هاجیر است.

هاجیر، هاژیر، هوژیر، خاجیر، خاجره و خوجیره. شکل دیگری

از کلمه هوچیه‌ر (زیبارو) است.

هوچیه‌ر در اصل هوچیتر Hucisra به معنی خوب چهره است.

در مازندران روستاهایی با نام چهره وجود دارد.

چهره به معنی تخم و نژاد نیز است.

حاجی کلا: ۱- آبادی یا قلعه حاجی ۲- آبادی یا قلعه زیبا یا از

نژاد خوب، که این نام مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

* خریم Xərim

خریم Xərim: ۱- آفتاب گیر - در نور آفتاب. محل تابش خورشید - رو به آفتاب. ۲- گرمای آفتاب. خریم: آبادی رو به آفتاب، آفتاب گیر.

* خنارآباد Xənārābād

خنار Xənār: نام طایفه‌ای در سوادکوه.

در زبان مازندرانی به خدمت کار خانه، خنار Xənyār و با تبدیل صامت «ن» به «م» خمیار Xəmyār می‌گویند. که از خن Xən به معنی خانه و یار به معنی مُعین و کمک است، ترکیب یافته. در واقع کلمه خانه یار بود. خنار می‌تواند مخفف خانه یار و خنار Xənyār باشد که چوپانان سوادکوه به خدمت‌کاری خانه یا صاحب‌خانه نیز می‌پرداختند. از این رو می‌توان گفت مردمان روستای خنارآباد، کوچندگان خنارهای سوادکوه هستند.

خنارآباد: آبادی یا روستا خنارها.

* رود پشت Rudpəšt

سرشماری ۱۳۴۵، رود پشت: از توابع دهستان اسفی‌ورد شوراب.

پشت: آن سوی، پشتیبان.

رود پشت: ۱- آبادی آن سوی رود. ۲- روستایی که از نظر طبیعی و کشاورزی، رود، پشتیبان آن است.

* زرویجان Zarvijān از توابع ساری.^۱

سفرنامه‌ی رایینو صفحه ۱۸۵، زروه‌جان = زردی‌چال: از روستاهای اسفیورد شوراب.

زر Zar می‌تواند مخفف کلمه‌ی زیر باشد و آویج همان آویز است. آویز بن مضارع آویختن هم به معنی آویزان کردن، هم به معنی درآویختن و جنگیدن باشد.

کلمه ممکن است از «زرک» Zarak: نوعی برنج خزری و بیج Bij مخفف کلمه بینج Binj است که به معنی شالی و شلتوک. ان ān: پسوند مکان.

زرویجان: ۱- آبادی‌ای که زیر (پسر لهراسب برادر گشتاسب) در آنجا به نبرد پرداخت.

۲- آبادی‌ای که در آن زیر را به دار زدند.

۳- آبادی برنج زرک کاران. که این نامه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

کلا به معنی کلاه هم می‌تواند باشد. ممکن است سرخ‌کلا ترجمه‌ی قرلباش (سرخ سر) باشد. و چون در غالب موارد قبل از کلمه‌ی کلا نام انسان می‌آید می‌توان گفت: ۱- روستای سرخ‌کلاها

(سرخ‌سر: قرل‌باش). ۲- روستا یا قلعه سرخ‌جامگان (هواداران بابک خرم‌دین) که این نام مناسب‌تر است. زیرا قزلباش‌ها از دوره صفویان هستند و ترک زبان. بعید به نظر می‌رسد که در این دوره کوتاه با توجه به دلبستگی شدید زبانی ترک‌ها، زبان خود را کنار گذاشته باشند و به زبان مازندرانی تکلم کنند. اما خرم‌دینان به دوران بسیار دورتری تعلق دارند.

* سرخ کلا Sərxkələ

سرشماری ۱۳۴۵، سلوکلا: از توابع دهستان اسفی‌ورد شوراب.
از توابع دهستان اسفی‌ورد شوراب.
کلا (کلاد kalād): دشت مرتفع، قلعه در کوه.

* سلوکلا Salukələ: از توابع دهستان اسفی‌ورد شوراب

ساری.^۱

سلو مخفف واژه سالو، است.
سالو Sālu: جامه سفید و تُنک که از آن دستار (سربند) و لباس زنانه درست می‌کردند. فرهنگ معین.
سلوکلا: آبادی دستارسازان.

* شهرک فرهنگیان:

این شهرک پس از انقلاب تأسیس شده است و در آن

فرهنگیان ساکن هستند.

* شیخ کلا Səyxkələ

سرشماری ۱۳۴۵، شیخ کلا: از توابع دهستان اسفیورد

شوراب.

شیخ کلا: آبادی شیخ

* طالقانی محله Tāleqānimahallə

طالقان Tāleqān [=تالکان]. فرهنگ معین، ج ۵.

تال Tāl: طبق فلزی.

ک ak: پسوند نسبت.

ان ān: پسوند مکان

طالقان = تالکان: آبادی طبق فلزی سازان.

طالقانی محله: روستایی که ساکنانش از طالقان به این منطقه

کوچیده‌اند.

* کردخیل Kərd-e-Xil

کردخیل kərdxel: از توابع اسفیورد شوراب ساری.^۱

کردخیل: ۱- محل سکونت چوپانان ۲- محل سکونت قوم کرد.

* گرجی کلا gorjikələ

سرشماری ۱۳۴۵، گرجی کلا: از توابع دهستان اسفی‌ورد شوراب ساری.

گرج gorj: مجموعه‌ی اقوام ساکن گرجستان. فرهنگ معین.
ی ۱: پسوند نسبت.

گرجی کلا: آبادی‌ای که ساکنان آن از گرجستان کوچیده و به این منطقه آمده و ساکن شدند.

* گل چینی Gol čini

سرشماری ۱۳۴۵، گل چینی: از توابع دهستان اسفی‌ورد شوراب.

نام مرکب است از گل + چین + ی

چین: چیننده، دروکننده. جایی که گل چیده شد (به علت تراکم وجود گل).

هاشم رضی در کتاب دانشنامه‌ی ایران باستان صفحه ۹۶۹ اسپرغم را معادل گل آورده است و آن را مقدس و از آن امشاسپندان می‌داند.

«امشاسپندان در دین زردشتی به هفت فرشته‌ی ارجمند و مقرب اطلاق می‌شود.» فرهنگ معین.

اسپرغم (سپرغم): هر گیاه خوش بو، ریحان. فرهنگ معین.

گل چینی: ۱- آبادی‌ای که محل چیدن گل‌های خوش‌بو و مقدس است. ۲- منطقه‌ای که پوشش گیاهی‌اش، گل‌های خوش‌بو

است.

* ماچک پشت māčak pəšt

سرشماری ۱۳۴۵، ماچک پشت: از توابع دهستان اسفیورد - شوراب.

ماچک پشت Māčka pəšt از توابع اسفیورد شوراب ساری.^۱

تلفظ بومی māčkəpəšt

نام مرکب است از: ماه + چک (چه): پسوند تصغیر + پشت: پشته، تپه و دشت مرتفع.

«ماهچه: شکل هلالی بود که بر سر علم‌ها و چترهای پادشاهان

ترک (سلجوقی و خوارزمشاهیان) نصب می‌کردند. فرهنگ معین

ماهچه: ماه هلالی شکل در تصویر پشت سکه‌ی اردشیر یکم.^۲

ماه māh [= مای. پهلوی māy پارسی باستان māda ماد]:

مسکن قوم ماد. فرهنگ معین

ماه: قوم ماد. ویس و رامین به اهتمام محمدجعفر محجوب.

صفحه ۴۲۰

ماچک: قوم کوچک ماد.

ماچک پشت: ۱- روستای محل سکونت علمداران (طرفداران)

سلجوقیان و خوارزمشاهیان. ۲- روستای قوم کوچک ماد. ۳-

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. تمدن ایران ساسانی. ولادیمیر گریگوریچ لوکونین. ترجمه عنایت‌اله رضی، تهران.

انتشارات علمی فرهنگی، ص ۴۷۲.

روستای طرفداران اردشیر یکم.

* ماه فروچک māh Foručak

سرشماری ۱۳۳۵: ماه فروز محله. سرشماری ۱۳۴۵، ماه
فروچک: از توابع دهستان اسفی‌ورد شوراب.

مافروچک mafrujak: از توابع دهستان اسفی‌ورد شوراب
ساری. سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: ماه فروچک
māhfrujak

ماه: نام قوم ماد. ویس و رامین به اهتمام محمدجعفر مجبوب.
صفحه ۴۲۰.

ماه: مسکن قوم ماد. رجوع کنید به توضیح درباره ماچک پشت.
فروچ Fruč فروج Fruj همان فروز است مثلاً روز در زبان ایران
باستان و اوستایی rauča است.

در این جا فروز می‌تواند به معنای روشن و آبادکننده هم باشد
و هم به معنای قدرت‌مند و شناخته شده.

ماه فروچک: منطقه کوچکی که قوم ماد یا افراد قدرتمند قوم
ماد آباد کرده‌اند.

* محله صاحب‌الزمان.

آبادی صاحب‌الزمان.

* مشهدی کلا mashadikālā

آبادی مشهدی‌ها

* ملیک Malyak

سرشماری ۱۳۴۵، ملیک؛ از توابع دهستان اسفی‌ورد شوراب.

ملیک **Maliyak**: از توابع اسفیورد شوراب ساری.^۱

ملی mali + ی y (میانجی) + ک: پسوند نسبت

هرگاه بخواهیم پس از کلمه‌ی مختوم به مصوت (ی) پسوند

نسبت - ک یا - ک **ək** بیاوریم صامت میانجی (ی) را اضافه

می‌کنیم.

ملی mali مخفف مهلی malhi است. تبرستان

ابوریحان بیرونی ملهی را به معنی آدم نخستین در دین زردشتی

نوشته است.^۲

ملیک: روستا یا منطقه‌ی منسوب به ملهی (ملی mali) نخستین

آدم در دین زردشتی.

* میان رود **Miyanrud**

سرشماری ۱۳۴۵، میانرود: از توابع دهستان اسفیورد شوراب.

میان رود: روستایی که رود از میان آن می‌گذرد یا می‌گذشت.

* یور محله **Yurmahalla**

یور **Yur**: بیرون و آن سوی.

یور محله: آبادی خارج از منطقه.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۱۹۰۷.

تبرستان

www.tabarestan.info

بخش مرکزی دهستان مذکوره Mazkurə

«مzkوره» با این ساختار و معنای عربی نادرست است. نام در اصل با املای مzkوره بود، که ضابطين نخستين به دليل پي نبردن به معنای واقعی آن را عربی پنداشته‌اند.

مز maz یا mas در زبان اوستایی بزرگ معنی می‌دهد.^۱

کئو Kaeva: دوستدار اسب، خواستار اسب.^۲

رە ra مخفف اریه، آریا (قوم آریا)

مzkوره: قوم بزرگ آریایی دوستدار و دارنده‌ی اسب. اسب برای آریایی‌ها بسیار مهم بوده است و برای آن نسبت به سایر حیوان‌ها ارزش ویژه قائل بودند. حتی از کلمه‌ی اسب برای نام انسان‌ها استفاده می‌کردند. مانند تهم‌اسب (تهم‌اسب)، ارج‌اسب (ارج‌اسب)، گشتاسب و لهراسب.

* آبک سر aboksar

سرشماری ۱۳۳۵ و ۱۳۴۵: آبکسر.

آبک سر aboksar: ۱- از توابع بندرج ساری ۲- از توابع

دهستان مzkوره ساری.^۳

۱. واژه نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۲۴۳.

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ۱۵۷۳.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

رابینو در مازندران و استرآباد، صفحه ۱۸۶، آبک‌سر را در ردیف کارکنده ساری و آبک‌سر دیگری را جزء دودانگه نوشته است. آبک‌سر از پیشوند نفی ā + باک + سر ترکیب شده است. ابن اسفندیار درج ۱ صفحه ۷۲ تاریخ طبرستان می‌نویسد: معنی آمل به لغت ایشان آهوش است. هوش و مُل مرگ را گویند و بدین کنایت است که آن را مرگ هرگز مباد آورده‌اند. آ + هوش (مرگ): بی‌مرگ.

بَک: مخفف باک. آباک به مرور به آبک abok بدل شد.

سر: مخفف سرای و سرا است.

نام واژه آباک سرا به آبک‌سر تغییر پیدا کرد.

آبک‌سر: سرزمین شجاعان و بی‌باکان.

* آخورسر āxorsar

آخرسر āxərsar: از توابع دهستان شهرخواست.^۱

آخورسر مزکوره.^۲

آخورسر مرکب است از آب + خور + سر (سرا)

آخورسر: آخور + سر

خور: خورشید.

آخورسر: ۱- سرزمین آب و روشنایی ۲- کنار اصطبل.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. از آستارا تا استرآباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۶۰۷.

* آغروکش āqrukaš

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: āqrowkaš.

نام این آبادی در منابع دیگر نیامده است.

آغری āqari [= آغاری]: قسمی جامه ابریشمین ستبر که مردان

از آن لباده، عبا و سرداری می‌کردند و زنان از آن ریل و نیم تنه.^۱

کش Kaš: مالنده. فرهنگ معین.

کش Kaš: در کلمه کار بکشیین، گسترده تارهای پارچه در

دار بافندگی.

آغری به آغرو بدل شد.

آغروکش: آبادی ای که پیشینه‌ی ساکنان اولیه‌اش بافتن پارچه-

های ابریشمین ستبر بود.

* بالا تجنک bālatejenək

سرشماری ۱۳۴۵، تجنک علیا از آبادی‌های دهستان شهر

خواست ساری.

تجنک tejənək: از توابع شهر خواست ساری.^۲

تجن: tej و taj (بن مضارع بتتن batetən به معنی دویدن.

تج: دو) + ن یا ن̄ + n پسوند فاعلی به معنی -نده.

تجن tajən: دونده، به سرعت رونده.

۱. فرهنگ معین

۲. فرهنگ واژگان تبری. نصری اشرفی.

تژ taž: روان، جاری. ^۱ چون در زبان مازندرانی صامت «ژ» وجود ندارد به صامت «ج» بدل می‌شود. تژ به تج تغییر یافت.
تجن tejen: نام گیاهی مانند نی توپر که در کلمه‌ی تجن جار به همین معنی است.

ک اک: پسوند نسبت.

بالاتجنک: ۱- روستای بالایی منسوب به رود تجن. ۲- روستای بالایی که پوشش گیاهی‌اش تجن (نی توپر) است.

* بندارخیل bəndārxiil

سرشماری ۱۳۴۵، بندارخیل: از توابع دهستان شهر خواست.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: بندارخیل bandārxeyl

بندار Bondār: صاحب تجمل و مکننت، مایه‌دار. کسی که خراج جنسی را به طور عمده می‌خرد. کسی که پیشه‌اش مالرداری و باغداری و فروش محصول باغ و تره است. فرهنگ معین.

بنه bone: بُنه، محل نگهداری و پرورش دام است.

بندارخیل (خل): بنه + دار + خل (پسوند مکان)

بندارخل: ۱- روستای مایه‌داران ۲- روستای مالداران و

دامپروران. این نام مناسب‌تر است.

* پایین تجنک payintejenək

به توضیح درباره بالاتجنک رجوع کنید.

پایین تجنک: ۱- روستای پایینی منسوب به رود تجن. ۲- روستای پایینی که پوشش گیاهی اش تجن (نی توپُر) است.

* پایین خوشاب pāyinxošāb

تلفظ بومی خوشو xəšo

سرشماری ۱۳۴۵، خوشاب پایین: از توابع دهستان مذکوره خوش آب (خش او u یا xəšo): آب خوش و گوارا. خوشاب پایین: روستای پایینی آب (رود) گوارا.

* پایین گله کلا pāyin geləkələ

سرشماری ۱۳۴۵، گله کلا: از توابع دهستان مذکوره. گل gel مخفف گیل. هـ h: پسوند نسبت.

کلا Kələ: قلعه در کوه، آبادی در دشت. سرزمین جلگه‌ای.^۱ پایین گله کلا: آبادی پایینی گیل‌ها.

* ترفون دشت tarfundašt

ترف taraf: کشک.^۲

ترف taraf (= ترپ، پهلوی و مانوی trf: نوعی پنیر) یا کشک سیاه. قره‌قوروت. فرهنگ معین. وُن un معادل، ان ān فارسی: پسوند مکان.

۱. فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی، ص ۶۹۳.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

ترفون دشت: آبادی‌ای که پیشه‌ی ساکنان نخستین آن تهیه‌ی پنیر و کشک سیاه بوده است. روستای دام‌پروران.

* توربه‌دار *Turbedār*

سرشماری ۱۳۳۵، توربه‌دار

توربه *Turba*: توربه.^۱

توربه *torba*: توربه.^۲

توربه: کیسه مخصوصی که در آن کاه و جو ریخته‌به گردن چهارپا می‌آویزند. نام واژه می‌تواند توربه‌دار: دارنده‌ی توربه به معنی میرآخور باشد.

تور: تورانی دشمن ایرانیان.

توربه‌دار: ۱- آبادی‌ای در آن تور (تورانی‌ها را) به دار کشیدند

۲- محل سکونت میرآخوران که بعد به روستا بدل شد.

* چناربن *čənārbən*

سرشماری ۱۳۴۵، چناربن: از توابع دهستان مزکوره.

چنار: درخت چنار.

بن: سرزمین،^۳ منطقه، ناحیه.

چناربن: آبادی‌ای که پوشش درختی‌اش چنار است.

۱. ویژگی‌های دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی، جهان‌گیر سرتیب‌پور.

۲. فرهنگ تاتی و تالشی، ف - عبدلی.

۳. فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی، ص ۲۳۴.

* حاجی آباد **hāji ābād**

حاجی آباد: آبادی حاجی.

* خاریک **xāryək**

سرشماری ۱۳۴۵، خاریک: از توابع دهستان شهر خواست.

خاریک **xār-yək**: از توابع دهستان شهر خواست واقع در

منطقه‌ی ساری.^۱

خاریک: از دهات ساری.^۲

نام واژه مرکب است از: خارا + ی (صامت میان جی که بعد از

مصوت بلند واقع می‌شود. مثل دانا که در حالت مضاف به دانای

روزگار بدل می‌شود.)

ک **ək**: پسوند نسبت.

خارا **xārā**: نوعی از بافته ابریشمی که مانند صفوف موج‌دار

است و منخطط. فرهنگ معین.

خارایک **xārāyak** به خاریک بدل شد.

خاریک: آبادی بافندگان پارچه‌های ابریشمین.

* خرم‌آباد **xorramābād**

سرشماری ۱۳۴۵، خرم‌آباد: از توابع دهستان شهر خواست.

خرم: منظور خرم دینان است.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، ترجمه مسعود گلزاری، ص ۱۰۳.

خرم‌آباد: آبادی خرم‌دینان (ساکنان اولیه، پیرو بابک خرم‌دین بوده‌اند).

* خوشاب **xošāb**

تلفظ بومی خوشو **xəšō**

خوش آب (خشو): آب گوارا.

* دریک **daryak**

سرشماری ۱۳۴۵، در یک: از توابع دهستان شهر خواست.

دریک **daryək**: از توابع دهستان شهر خواست ساری.

این روستا دشتی است و نسبت آن به دره نادرست است.

دریک احتمالاً مخفف کلمه دارایک **dārāyak** است.

دارا+ی: میان‌جی بعد از مصوت بلند مانند دانای روزگار.

ک ak یا ک ak: پسوند نسبت.

دریک: روستای دارا (شاید دارا پسر سراسب ۵۱۲ قمری)

* دولت آباد **dolatabād**

سرشماری ۱۳۴۵، دولت آباد: از توابع دهستان مزکوره.

در دشت اتراین شهر ساری که دولت‌آبادش می‌خوانند، و در

حاشیه ۶۰۲ قمری.^۲

اترا **atrā**: از گیاهان وحشی و خودرو شبیه گاله، گیاهی باتلاقی

که با آن حصیر بافند. سبزی کوهی.^۳

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج صص ۲۵۸، ۲۹۹ و ۳۱۰.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

اترابن: زمینی که گالهزار است.

دولت آباد: آبادی حکومتی. آبادی دولت.

* دیم توران **dimturān**

سرشماری ۱۳۳۵، دیم طوران.

دیم تیرون **dimtirun**: از توابع رود پی شهر ساری.

سرشماری ۱۳۴۵، دیم توران: از توابع رود پی.

دیم **dim**: رو، چهره، در این جا به معنی سرزمین.

دیم تو **dim to (u)**: گرما + ران: سرزمین روشنایی.

دیم توران: ۱- سرزمین تورانی ها ۲- سرزمین یا منطقه‌ی تابان و

روشن، سرزمین آفتاب‌گیر.

* دیوکتی **divkəti**

سرشماری ۱۳۴۵، دیوکتی: از توابع دهستان شهر خواست.

دیوکتی **divkoti**: از توابع سرخواست ساری.^۱

کوتی **Kut** یا کتی **Kəti**: تپه‌ی دست‌ساز، تپه، دشت مرتفع.

دیوکتی: آبادی دیو واقع در دشت مرتفع.

* رگن دشت **Rəgən dašt**

سرشماری ۱۳۴۵، رگندشت: از توابع دهستان مزکوره.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: رگن دشت **Ragan dašt**

رکن دشت: از آبادی‌های رود پی ساری.^۱

اگر رکن دشت Rākən Dašt درست باشد در این صورت نام واژه رکم دشت بود که صامت «م» به «ن» بدل شد.

رکم Rākəm: زمین زراعتی که سخت و سفت است و زمین خشک هم معنی می‌دهد.^۲ که با موقعیت منطقه سازگار است.

رگن Rəgən: از رگ Reg (ریگ) + -ən: پسوند کثرت (مانند اسپیجن: شیشو) ترکیب شده است.

رگن دشت: ۱- دشت ریگزار ۲- رکن دشت: آبادی واقع در زمین‌های سخت و سفت و خشک.

* زرگر باغ Zargarbāq

سرشماری ۱۳۴۵، زرگر باغ: از توابع دهستان شهر خواست.
زرگر باغ Zargarbāq: از آبادی دهستان شهر خواست ساری.^۳

زرگر باغ: آبادی که پیش از ایجاد، باغ زرگر بود.

* زوار محله Zavārmahallə

سرشماری ۱۳۴۵، زوار محله: از توابع دهستان شهر خواست.
زوار مله Zəvārmalə: از توابع شهر خواست ساری.^۴

۱. مازندران و استرآباد، راینو، ترجمه غلام علی وحید مازندرانی، ص ۱۸۶.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. منبع پیشین.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

زواره: مختص. مخصوص. کنزالاسرار مازندرانی (یوان امیر
پازواری) صفحه ۵۱۵.

زواری Zāvāri: مستقل، آزاد.^۱

زواری یا زواره به زوار تغییر یافت.

زوار محله: آبادی ای که زمین‌هایش مستقل و آزاد از ارباب
است.

* شرف آباد šarəfābād *

سرشماری ۱۳۴۵، شرف آباد: از توابع دهستان شهر خواست.
«شرف‌الدوله گسته‌م پسر استندار، سرداری که مسعود غزنوی
را دستگیر و به سزای خیانت‌هایش در مازندران، او را کشت.
(۷۴۳.ق).^۲

شرف آباد: آبادی شرف‌الدوله گسته‌م.

* شهاب لیلیم šəhābliləm *

سرشماری ۱۳۴۵، شهاب لیلیم: از توابع دهستان مزکوره.
شهاب لیلیم Sahāblilem: از توابع شهرستان ساری.
لیلیم Liləm: ۱- زمین بایر ۲- زمین تازه آباد که به حال خود
رها شده باشد.^۳

۱. فرهنگ مازندرانی، مختار عظیمی. (دست نویس)

۲. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۴۱۶.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

شهاب: نام طایفه‌ای است. مازندران و استرآباد. رابینو

صفحه ۱۰۹.

شهاب لیلیم: آبادی که توسط شهاب ایجاد شده است.

* عیسی خندق isaxandaq

سرشماری ۱۳۴۵، عیسی خندق، از توابع دهستان مزکوره.

ایسندخ isindex: از توابع دهستان مزکوره ساری.^۱

عیسی کنده: از دهکده‌های کارکنده شاهی: عیسی خندق.^۲ و به

نقل از دمرگان: ایساندو، ایساندوق.

اوسنت Usant: درخشان.^۳

اوسنت او usant u: آب درخشان.

ئوس هیندو: هندوکش، کوههایی در شمال افغانستان.^۴

کنت Kanta: در زبان پهلوی به معنای آبادی و شهر است.

کندک Kakdak (پهلوی): خندق.

رودخانه اسورد از جنوب آبادی می‌گذرد.^۵

عیسی خندق: ۱- روستایی که ساکنان اولیه‌اش کوچندگان

هندوکش بودند. ۲- آبادی آب درخشان.

۱. منبع پیشین.

۲. از آستارا تا استارآباد. دکتر ستوده، ج ۵، ص ۸۵۴، ج ۴، صص ۷-۸-۳۷۶.

۳. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۳۰۸.

۴. منبع پیشین، ص ۱۵۷۳.

۵. سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ج ۱۱.

* علی کتی **Ali Kəti**

سرشماری ۱۳۴۵، علی کتی: از توابع دهستان مذکوره.

علی کتی: دشت یا تپه‌ی علی.

* فرح آباد خیل **Farah ābād xil**

سرشماری ۱۳۳۵، فرح آباد خیل: فرح آباد خیل: آبادی که ساکنان فرح آباد آن را ایجاد کرده‌اند.

* قرق **qoroq**

سرشماری ۱۳۴۵، قرق: از توابع دهستان شهر خواست.

قرق **qoroq**: از توابع شهر خواست واقع در شهرستان ساری.^۱

قرق **qoroq**: محلی که اختصاص به شخص یا اشخاص معین

دارد و از ورود بدانجا ممنوعند. شکارگاه مخصوص شاه یا امیر.

سبزه‌زار مخصوص دواب شاه و امیران. فرهنگ معین.

قرق: سبزه‌زار مخصوص و چراگاه ویژه که به صورت روستا

درآمد.

* کار کنده **Kārkaṇdə**

سرشماری ۱۳۴۵، کارکنده: از توابع دهستان مذکوره.

کارکنده **Kārkaṇdə**: از توابع ساری و روستایی در بندر گز.^۲

کارکنده: جزء بخش مرکزی شهرستان ساری.^۳

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۳۳۴ و ص ۴۸۵.

کار Kār: جنگ در ترکیب کارزار: میدان جنگ.

کار kār: شاید مخفف کارن (غارن): جنگ‌جو.

کنده kandə: خندق. شکل دیگری از کنت kanta: آبادی، شهر.

کار Kāra: اشراف قبیله و مردم آزاد.^۱

کارکنده: ۱- خندق جنگی (آبادی جنگجویان) ۲- محل خندقی

که مردمان و اشراف آزاد آن را ایجاد کردند تا آبادی در امان ماند.

۳- آبادی کارن (غارن).

* گرزمون garzəmun

سرشماری ۱۳۴۵، گردزمان: از توابع دهستان مزکوره.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: گرزمان garzəmun

گرزمون garzəmun: از توابع مزکوره شهرستان ساری.^۲

گرزمان سر gərzəmənsar: نام قلعه‌ای در میان راه کتالم و

گرسباسر تنکابن.^۳

گرزمون gərzəmun (گرز+مون (مان) = گرزمال: شبیه گرز).

گیاه کرفو یا لویی، گیاه آبزی و مردابی. ساقه‌ی گیاه و میوه-

اش شبیه گرز هست. در این صورت در ابتدای ایجاد روستا باید

مرداب وجود داشته باشد.

۱. ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، م - داندمایف. ترجمه روحی ارباب، ص ۲۸۵.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. منبع پیشین.

گرزمان garzmān (پارتی): عرش خدا، آسمان، سپهر. ^۱ بهشت. ^۲
گرزمون: ۱- روستایی که مردابش گیاه کرفو یا لویی دارد. ۲-
روستای آسمانی. ۳- روستای بهشت.

*** گله کلا geləkālā**

سرشماری ۱۳۴۵، گله کلا: از توابع دهستان مزکوره.
گله gelə: مخفف گیل + ه: پسوند نسبت بهرستان
کلا: قلعه در کوه و آبادی در دشت.
گله کلا: آبادی گیل‌ها.

*** لیمون Limun**

سرشماری ۱۳۴۵، لیمون، از توابع دهستان مزکوره.
لیمون: از توابع مزکوره ساری. ^۳
لیمون Limon: از توابع ساری. ^۴
لیمون ده Limun de: از توابع چهاردانگه ساری. ^۵
لی Li: درخت نارون.

مون Mun یا Mon: مانده، شبیه، ماندگار (در فارسی). مصوت
O یا او U در واقع معادل ā در فارسی است.
لیمون: آبادی درخت نارون ماندگار یا کهن (که این درختان)
اکنون نیستند.

*** مفتی کلا Moftikalā**

سرشماری ۱۳۴۵: از توابع دهستان مزکوره.

۱. فرهنگ معین

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۲۳۶۴.

۳. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۶۰۷.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۵. منبع پیشین.

مفتی کلا *Moftikēlā*: از توابع ساری.^۱
مفتی: فتوا دهنده.

مفتی کلا: آبادی فتوادهنده: مفتی.

* مقام *Məqām*

مقام *moqām*: از توابع رود پی ساری.^۲

سرشماری ۱۳۴۵، مقام: از توابع دهستان رود پی ساری

مقام *Moqam*: محل سکونت. محل قیام.

مقام: روستای محل قیام. روستای تجمع شورشیان

* میار کلا *Miyārkēla*

سرشماری ۱۳۴۵، میار کلا، از توابع دهستان مزکوره.

میار کلا *miyārkkēla*: از توابع ولو پی قایم شهر.^۳

میار کلا: از دهکده‌های بلوک راستویی.^۴

میار *miyār*: از طوایف ساکن در کلاردشت.^۵

میار *miyār*: مخفف کلمه مهریار: یار میترا فرشته‌ی فروغ و

روشنایی.

میار کلا: ۱- آبادی پیروان میترا (ساکنان اولیه) ۲- میار *miyār*

تغییر یافته *mayār*: آبادی ساکنان طایفه‌ی میار، که در این صورت

ساکنان اولیه مهاجرند.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. همان منبع.

۴. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۳۹۲.

۵. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

بخش مرکزی دهستان رود پی جنوبی

پی pəy (په pe در زبان مازندرانی): پس، کنار، پیرامون

رود پی: کنار رود.

* آکند ākand

سرشماری ۱۳۴۵، آکند: از توابع دهستان رود پی.

آکند ākənd: روستایی از دهستان رود پی ساری.^۱

«... ما از جنگل گذشتیم و به محله آکند (در ۱۳ کیلومتری

شمال ساری) رسیدیم.»^۲

آو: آب + کند: در ترکیبات به معنی کنده آید. آبکند. فرهنگ

معین.

کنده: خندق.

آکند: خندقی را که آب به وجود آورده باشد یا خندق (کنده)

آب.

آبادی کنار خندقی که آب به وجود آورده است.

* اسفی واشی əsfivāši

سرشماری ۱۳۴۵، اسفی واشی: از توابع دهستان رود پی.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۴۹ در حاشیه.

اسفی واشی *esfivāši*: از توابع دهستان رود پی ساری.^۱

اسفه *esfe*: سفید.^۲

اسپه وش *espevaš*: گیاهی است.

واش *vās*: علف.

ی *i*: پسوند نسبت.

اسفی واشی (اسپی واشی): آبادی محل رویش علف سفید از

گیاهان وحشی.

* الوار خیل *alvārxil*

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: الوار خیل *alvārxil*

مردم این روستا گر هستند و به این مکان کوچیده‌اند.

در عربی گر را «لور» می‌نویسند و جمع مکسر آن را الوار *alvār*

می‌آورند.^۳

الوار خیل: آبادی گرها.

* امامزاده خلیفه *emām zādexalifə*

آبادی امامزاده خلیفه.

* اوجا محله *ojāmahalə*

سرشماری ۱۳۴۵، اوجا محله: از توابع دهستان رود پی.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. لغت‌نامه دهخدا.

اوجا مله *ojāmōla*: روستایی در دهستان رود پی ساری.^۱

او *oja* یا *uja*: ۱- درخت اوجا ۲- ظرف آب.

کلمه‌ی محله (مله) پس از اسم قوم یا طایفه‌ای می‌آید مثل کردمحلّه، ترک محلّه. یا پس از صفت شغلی مثل کلاگر محلّه، رودگر محلّه.

مگر این که نام واژه اوجا را مخفف اوجا ساز: ظرف آب ساز بدانیم که «ساز» به معنی سازنده به مرور حذف شده است.

اوجا محلّه: ۱- محله‌ی ظرف آب سازان ۲- آبادی‌ای که پوشش درختی‌اش درختان اوجا است.

* بالافیروزکنده *bālāfiruzkandə*

سرشماری ۱۳۴۵، فیروزکنده بالا: از توابع دهستان رود پی.

فیروزکنده *Firuzkandə*: از توابع رود پی ساری.^۲

«فیروزکنده: خندقی که فیروز شاه شوهر آمله از گرگان تا

دشت مغان در کنار دریا کند.»^۳

«فیروز شاه که بانی اصلی بود از حد گرگان تا به حد گیلان و

موقان بر ساحل دریا خندقی کشیده بود که هنوز اثر آن خندق به

بسیار مواضع طبرستان ظاهر است و فیروزکنده می‌گویند.»^۴

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۶۰۸.

۴. تاریخ طبرستان. ابن اسفندیار، ج، ص ۷۲.

روستای فیروزکنده به علت گسترش به فیروزکنده بالا و پایین تقسیم شد.

فیروزکنده بالا: روستا بالای خندق فیروز

*** بالا ماه فروز محله bālāmāhforuzmahalle**

رابینو. مازندران و استرآباد: ماه فیروز محله. www.tabarestan.info
 ماه māh [= مای. پهلوی māy پارسی باستان māda = ماد]:
 مسکن قوم ماد را که عراق عجم و آذربایجان بود. در ایران باستان «ماد» می‌نامیدند.

همچنین کلمه‌ای است که در پهلوی و فارسی به صورت «ماه» درآمده... ولی بعدها «ماه» را به معنی ناحیه و شهر گرفتند.^۱
 ماه: قوم ماد یا مسکن مادها.

فروز: فروزنده (بن مضارع افروختن. در این جا شاید به معنی قدرتمند و درخشان باشد).

بالا ماهفروز محله: آبادی مادهای قدرتمند و مشهور واقع در منطقه‌ی بالا.

*** بهار آباد bahārābād**

بهارآباد: از محله‌های ساری.^۲

بهارآباد: آبادی بهار.

۱. فرهنگ معین.

۲. از آستارا تا استرآباد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۴۹۵.

* پایین فیروزکنده.

به توضیح درباره بالا فیروزکنده رجوع کنید.
پایین فیروزکنده: روستای پایین خندق فیروز.

* پنبه زارکتی **panbəzārketi**

سرشماری ۱۳۴۵، پنبه زارکتی از توابع دهستان رود پی.
کتی: تپه دست ساز یا خاکریز دستی، تپه، بلندی. دشت مرتفع.
پنبه جارکتی **pambəjārket**: از توابع دهستان رود پی جنوبی
ساری.

پنبه زارکتی: دشت مرتفع پنبه زار.

* تاج‌الدین محله **tājeddinmahallə**

سرشماری ۱۳۴۵: تاج‌الدین محله: از توابع رود پی.
«تاج‌الدین بن شهریار بن مامطیری حاکم آمل در ۸-۵۶۷ هـ.ق»^۱
دور نیست که بنیان‌گذاری این روستا منسوب به او باشد.
تاج‌الدین محله: آبادی: تاج‌الدین بن شهریار بن خورشید.

* چفت سرآکنده **čaft-e-sar-e-ākand**

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: چفت سر **čaftesar**
چفت **čaft**: عمارتی که از چوب و تخته سازند، تالار. فرهنگ
معین.

چفت **čaft**: آغل دام. محل نگهداری دام‌ها در زمستان. خوابگاه

گوسفندان. فرهنگ مازندرانی. مختار عظیمی. دست نویس.
چفت سرآکند: محل نگهداری دام‌های روستای آکند که بعدها
به صورت روستای جداگانه‌ای درآمد.

* چمازک čamāzək

سرشماری ۱۳۴۵، چمازک: از توابع دهستان شهر خواست.
چماز čamāz: گیاه سرخس.
ک: ək: پسوند نسبت.

چمازک: آبادی‌ای که پوشش گیاهی‌اش بوته‌های سرخس است.

* حاجی آباد hāji ābād

حاجی آباد: آبادی حاجی.

* خار میان xār miyān

سرشماری ۱۳۴۵: از توابع دهستان شهر خواست.
خارمیون xār-miyun: از توابع دهستان شهر خواست منطقه
ساری.

خار xār به معنی خار یا تیغ نیست در این صورت از واژه‌ی
تلی tali مازندرانی استفاده می‌شد.

خار: خوار، آسان و در مازندرانی به معنی خوب است.
میان: تپه.^۱ دشت مرتفع.

خیار میان: آبادی واقع در دشت مرتفع خوب.

* خانه سر مرز xānəsar marz

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: خانه سر مرز xānəsar marz
خانه سر: خانه سرای. اما در این ترکیب سر به معنای کنار
است.

خانه سر مرز: آبادی کنار مرز یا آبادی مرزنشینان.

* دامیر dāmir

سرشماری ۱۳۴۵، دامیر بالا، دامیر پایین: از توابع دهستان شهر
خواست.

دامیر بالا dāmīrbala: از توابع دهستان شهر خواست،^۱ این اثر
نام دامیر پایین را ننوشته است.

«اسپهد اردشیر را کاخ بسیار بزرگ بود... دار مهر کنده»^۲ و در
حاشیه از دازمیر کنده غیر از دامیرکنده یاد می‌کند ولی محل قرار
داشتن دارمهرکنده را نمی‌نویسد.

دور نیست دارمهرکنده با حذف «کنده» به دامیر تبدیل شده
باشد.

دامیر: روستای دار مهر که به دامیر تغییر یافت.

* دراز محله dərāz mahallə

سرشماری ۱۳۴۵، دراز محله: از توابع دهستان شهر خواست
ساری.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۳۲۲.

دراز محله: محله یا آبادی دراز. آبادی ایجاد شده در درازای جاده و راه.

* دینک dinək

سرشماری ۱۳۴۵، دینک: از توابع دهستان شهر خواست.

دینک dinək: از توابع شهر خواست شهرستان ساری.^۱

دین din: تپه.

ک: k: پسونند نسبت.

دینک: نام مادر و دختر بابک خرم دین و نام همسر و خواهر اردشیر ساسانی.^۲

از آن جا که واژه‌ی خرم در نام چندین آبادی در مازندران است، مردمان نخستین روستای دینک چون هوا خواه با یک خرم دین بودند، این نام را برای روستای خود برگزیدند.

دینک: ۱- آبادی هواخواهان بابک خرم دین. ۲- آبادی دشت مرتفع.

* سعید آباد saidābād

سرشماری ۱۳۴۵، سعیدآباد: از توابع دهستان رود پی جنوبی.

«حسن بن زید با سپاه خود در سعید آباد فرود آمد. ۲۵۰- ۲۷۰ قمری.»^۳

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. تمدن ایران ساسانی. لوکونین. ترجمه عنایت‌اله رضا. تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۷۲، ص ۳۲۵.

۳. سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، ترجمه مسعود گلزاری، ص ۴۶.

توضیح این که جای سعیدآباد در این نوشته مشخص نیست.
سعیدآباد: آبادی سعید.

*** سلیمان محله soləymān mahallə**

سرشماری ۱۳۴۵، سلیمان محله: از توابع دهستان رود پی.
سلیمان محله soləymān malə: از توابع دهستان رود پی
ساری.^۱

«سلیمان پسر عبدالله طاهر، فرمانفرمای تبرستان.»

سلیمان محله: آبادی سلیمان.

*** سمندک saməndək**

سرشماری ۱۳۴۵، سمندک: از توابع دهستان شهر خواست.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: سمندک samandak

سمن saman (پهلوی saman: ۱- گیاه شبدر، ۲- گیاه یاسمن.^۳

سمن + ده + _ک ak: پسوند نسبت.

سمندک: روستایی که پوشش گیاهی اش شبدر و یا یاسمن

است.

*** سنته sanatə**

سرشماری ۱۳۴۵، سنته: از توابع دهستان شهر خواست.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۱۸۲.

۳. فرهنگ معین.

سنته sanatə: از توابع دهستان شهر خواست ساری.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: سنته santeh

«سن san: گیاهی است که بر درخت پیچد. عشقه. این گیاه در اکثر نقاط ایران خصوصاً در نواحی شمال ایران به وفور می‌روید.» فرهنگ معین.

ته tə: مخفف اتر ater به معنی مرتع و چراگاه و علفزار که به مرور زمان صامت «ر» حذف شد و مصوت «اَ» در «اتر» به مصوت «اَ» بدل گشت.

سنته می‌تواند تغییر یافته zaenanhvant: به معنی نگهبان و جنگ‌افزار، باشد که در بحث زینه‌وند یا زیناوند مطرح شده است. سنته: ۱- آبادی‌ای که در علفزار و زمین عشقه ایجاد شد. ۲- روستای جنگ‌افزارداران. ۳- روستای نگهبان‌های سپاه.

* سنگ سرلینگه sangesarlingə

سرشماری ۱۳۴۵، سنگ سر لنگر: از توابع دهستان رود پی.

نقشه‌ی ماهواره‌ای استان مازندران: سنگ سر لنگه.

لینگه lingə یا لنگه lənge: همتا، همانند.

سنگسر لینگه: آبادی همتای سنگسر. دهی که مردمانش از سنگسر آمده‌اند.

* سید محله **səydmahallə**

سرشماری ۱۳۴۵: از توابع دهستان رود پی.

سید محله: محله‌ی سادات (سیدها)

* شیخ علی محله **səyxalimahallə**

سرشماری ۱۳۴۵، شیخ علی محله: از توابع دهستان رود پی.

شیخ علی گیلانی: از نویسندگان عصر صفوی که به سال ۱۰۴۴

ه. ق کتاب ارزشمند تاریخ مازندران را نوشت. ' دور نیست که نام

روستا منسوب به وی باشد.

شیخ علی محله: روستای شیخ علی.

* صالح آباد **sālehābād**

صالح آباد: آبادی صالح

* صفرآباد **safərābād**

سرشماری ۱۳۴۵، صفرآباد: از توابع دهستان رود پی.

صفر آباد: آبادی صفر.

* صلاح‌الدین محله **sələheddinmahallə**

سرشماری ۱۳۴۵، صلاح‌الدین محله: از توابع دهستان رود پی

جنوبی.

صلاح‌الدین محله: آبادی صلاح‌الدین.

* عالی واک *ālivāk*

سرشماری ۱۳۴۵، عالی باک: از توابع دهستان رود پی.

سرشماری ۱۳۳۵، عالی واک.

عالی باک *ālibāk*: از توابع رود پی واقع در شهرستان ساری.^۱

علیاواک: از دهات شمال ساری.^۲ *www.tabarestan.info*
 عالی باک: بلند ترسنده و عالی واک: بسیار اندوهناک در
 نام‌گذاری روستا چندان مناسبتی ندارد.

اما به نظر می‌رسد که نام پرنده‌ای باشد که اکنون نامش متروک
 شده است.

زیرا، واک: نام پرنده‌ای کبودرنگ مخلوط، سفیدی که در کنار
 آب‌ها نشیند و سرش سیاه است و از کاسه سرش چهار عدد پر
 کاکلی مانند، رسته است که در غایت سفیدی است و صید او اکثراً
 ماهی است و نام دیگر آن را واق نوشته‌اند.^۳ واق نوعی حواصیل یا
 حواصل به معنی غم خورک.^۴

خورک: پرنده‌ای که در کنار مرداب‌ها و رودخانه‌ها می‌زید و از
 ماهیان... تغذیه می‌کند. حیوان گوشه‌گیر و محتاط و با انسان کمتر
 مأنوس می‌شود.^۵

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. سفرنامه ملگونف، ترجمه مسعود گلزاری، ص ۱۰۳.

۳. فرهنگ نام‌های پرندگان، دکتر محمد مگری.

۴. فرهنگ معین.

۵. منبع پیشین.

دور نیست که عالی واک: بسیار اندوهناک ترجمه دیگر از غم خورک در زبان مازندرانی باشد که اکنون متروک شده است. شاید عالی واک از: آل + ليو + اک āk پسوند نسبت باشد. آل: خاندان. ليو liv: خورشید.^۱

آل ليو واک به آلیواک تبدیل شد، که در ثبت آن به علت درک نادرست از بخش اول، آن را عالی نوشته‌اند. عالی واک: ۱- منطقه پرندهی حواصل ۲- آبادی منسوب به خاندان خورشید. (خاندان خورشید در مازندران معروفند).

* عباس علی کش abbāsali kaš

سرشماری ۱۳۴۵، عباس علی کش: از توابع دهستان رود پی. «معبری به نام کربلائی علی کشت یعنی محلی که کربلائی علی را غرق کرده بود».^۲

شاید، «کش» در عباس علی کش «چنین مفهومی را داشته باشد. زیرا کش kaš به معنی کنار، بغل و آغوش در نام واژه درست نیست و آن را نمی‌توان معنی آبادی کنار عباس علی دانست. و شاید مفهوم نام واژه منطقه‌ای است که در آن جا عباس علی کشته شد، کش در نام واژه به معنی کشنده kašandə نیز معنایی ندارد.

۱. فرهنگ معین.

۲. مازندران و استرآباد، رابینو، ترجمه غلام علی وحید مازندرانی، ص ۸۸.

عباس علی کش: منطقه‌ای که در آنجا عباس علی کشته شد و سپس روستا ایجاد گردید و نام منطقه را به خود گرفت.

* عرب خیل **arabxil**

عرب خیل: آبادی عرب‌ها

* عرب محله **arabmahallə**

* عرب محله: محله‌ی عرب‌ها

* کوهی خیل **Kuhixil**

کوی خیل: از دهکده‌های چیک رود.^۱

کوهی خل **kuhixel**: از توابع گیل‌خواران قائم شهر.^۲

کوهی خیل: آبادی کوهی‌ها.

* گالش کلا **gāleškālā**

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: گالش کلا **gāleškola**

گالش **gāleš**: گاوبان.

گالش «گاو + رکشه **rakša** در سانسکریت پسوند معادل بان

در فارسی.»

گاو **gāv** سانسکریت **gav**: گاو.

گاو رکشه (با تبدیل صامت «ر» به «ل» و حذف مصوت **ə** در

پایان، به گالش بدل شد.)

۱. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۳۴۹.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

کلا *kālā*: قلعه در کوه. آبادی در دشت.

گالش کلا: آبادی گاوبان‌ها.

* گل نشین *gelnəšin*

سرشماری ۱۳۴۵، گلنشین: از توابع دهستان رود پی.

گل‌نشین *gelnəšin*: تپه و روستایی به همین نام واقع در شهر

خواست ساری.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: گل‌نشین *golnešin* گل

gol: ۱- گل (شکوفه) ۲- گل (خاک آغشته به آب)

گل نشیر *gelnəšir*: از توابع رود پی شهرستان ساری.

که با تبدیل صامت «ر» به «ل» می‌توان گفت گل‌نشین تغییر

یافته گل‌نشین شد.

گل‌نشین *gelnəšin*: ۱- محل سکونت گیل‌ها. ۲- آبادی واقع

در گلزار.

* لاله مرز *laləmarz*

سرشماری ۱۳۴۵، لاله مرز: از توابع دهستان رود پی.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: نام دیگر آبادی بنه‌ی

حسین‌آباد، است.

لاله *lalə*: نی

مرز *marz* [= مرج. پهلوی *marz*]: ۱- زمین ۲- ناحیه، خطه و

کشور. فرهنگ معین.

لله مرز: آبادی واقع در زمین‌های نی (نیزار)

* مرز رود **marzrud**

سرشماری ۱۳۴۵، مرزود: از توابع دهستان میان رود.

مرزود: از توابع دهستان انده رود.^۱

مرزود: آبادی‌ای واقع در کنار رود مرزی. نبرستان

* موزی بن **muzibən**

سرشماری ۱۳۴۵، موزی بن: از توابع دهستان رودپی.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: موزی بن **muzibon**

سرشماری ۱۳۳۵، موزی بن.

موزی بن **muzibən**: از توابع دهستان رود پی ساری.

موزی: درخت بلوط.

بن **bən, bon**: آبادی و سرزمین.^۲ بن **bon**: زمین. فرهنگ معین.

موزی بن: آبادی واقع در زمین‌های درختان بلوط.

۱. مازندران و استرآباد. رابینو، ترجمه غلام علی وحید مازندرانی، ص ۱۸۴.

۲. فرهنگ گیل و دیلم. محمود لنگرودی پاینده، ص ۷۳۴.

توضیح درباره دهستان شهر خواست

شهر خواست نام منطقه‌ای است که مطابق آمار سال ۱۳۴۵ نزدیک به سی آبادی در آن بود.

«شهر خواستان بن زردستان نام مردی بود بسیار مال و چهارپای و تجمل و باکبر سن و تجربت و خرد، فرزندان خود و بنو اعمام شایسته داشت همه در طاعت و متابعت او کمر بر میان جان بسته... خلفاً عن سلف معمار، چون اصفهبد فرخان بزرگ ساری بساخت و خندق فرمود و رستاق‌ها پدید آورد.»^۱ و باتوجه به توضیح همین منبع در صفحه ۷۸ شهر خواست بن زردستان مردی میهن‌دوست و مخالف ستم بر مردم و تعدی برناموس آنان. و چنین شد که نام وی بر روی منطقه نهاده شد.

تبرستان

www.tabarestan.info

بخش میان میانرود دهستان میانرود بزرگ

املائی میانرود نادرست، صورت درست آن میان دو رود است.

* آسیاب سر *āsyābsar*

سرشماری ۱۳۴۵، آسیاب سر شورم: از توابع دهستان میان رود. سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: *aseyābsar*: نام دیگر آبادی شورم *šuram* است.

آسیاب سر *āsyābsar*: از توابع دهستان میان رود ساری.

سر: مخفف سرای و کنار.

آسیاب سر: ۱- آبادی واقع در زمین‌های آسیاب. ۲- آبادی کنار آسیاب.

* انار دین *ənārdin*

سرشماری ۱۳۴۵، اناردین: از توابع دهستان میان رود.

دین *din*: تپه، بلندی.

اناردین: آبادی تپه‌ی انار.

* بالا تجن لته *bālātejenlatə*

سرشماری ۱۳۴۵: تجن لته: از توابع دهستان میان رود.

تجن: نام رود. نی تو پر.

لته *latə*: کرت کشاورزی، دشت آبرفتی.

بالا تجن لته: آبادی واقع در کرت کشاورزی بالای رود تجن.

* برگه *bargə*

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: *bargeh* شهرستان

برگه *barge*: از توابع دهستان قره طغان بهشهر.

سرشماری ۱۳۴۵، برگه: از توابع دهستان قره طغان بهشهر.

برگه *barge* (اگر صامت «ه» را پسوند نسبت بگیریم. برگ در

ترکیب زین و برگ یعنی اسلحه).

برگه: خشک کرده زردآلو، آلو، انجیر. فرهنگ معین.

برگه: ۱- آبادی انبار اسلحه ۲- آبادی تهیه‌کنندگان برگه.

* بزمین آباد *bezaminābād*

سرشماری ۱۳۳۵ و ۱۳۴۵: بزمین آباد: از توابع دهستان میان

رود.

بزمین آباد *bazminābād*: روستایی از دهستان میان دو رود

ساری.^۱

بزم *bazm* [پهلوی *bazm*]: خیمه و سراپرده. فرهنگ معین.

ین *in*: پسوند نسبت. مثل زرین، سیمین.

بزمین آباد: خیمه‌گاهی که بعدها به آبادی بدل شد. (شاید

خیمه‌گاه سپاه و لشکر).

* بیشه سر *bišsar*

سرشماری ۱۳۴۵، بیشه سر: از توابع میان رود.

بیشه سر *bišsar*: ۱- از توابع میان دو رود ساری ۲- منطقه‌ای

جنگلی در قائم شهر....^۱

بیشه *bišsar*، ویشه *višsar*: جنگل انبوه و پر درخت.^۲

سر: کنار.

بیشه سر: آبادی کنار جنگل.

* پایین تجن لته *pāyintejen lalə*

به توضیح درباره بالاتجن لته رجوع شود.

پایین تجن لته: آبادی واقع در کرت کشاورزی پایین رود تجن.

پلنگ آزاد *paləngāzād*

سرشماری ۱۳۴۵، پلنگ آزاد: از توابع دهستان میان رود.

پلنگ آزاد *paləngāzād*: از توابع دهستان میان دو رود ساری.^۳

پلنگ آزاد به عنوان اسم مکا معنایی ندارد. پلنگ در طبیعت

آزاد است. و به عنوان جایی که پلنگ آن را آزاد کرده باشد معنایی

ندارد. مگر این که «پلنگ» معنای دیگری داشته باشد.

فرنه *farana* (به زبان مادها): شکوه و به زبان آشوریان.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. همان منبع.

پرنه *parna*^۱.

هنگ *hang*: لشکر، سپاه. فرهنگ معین.

نام واژه در واقع پرنه هنگ. بوده است که به مرور به پلنگ تغییر یافت.

پلنگ آزاد: منطقه‌ای که لشکر باشکوهی آن را آزاد کرده و سپس آبادی ایجاد شد.

– تازه آباد سپاه *tāzeābād-e-sepāh*

تازه آباد سپاه: روستایی که تازه سپاه آن را ایجاد کرده است.

* چماز تپه *čāmāztappə*

سرشماری ۱۳۴۵، چمازتپه: از توابع دهستان میان رود.

چماز تپه *čəmāztappə*: از توابع دهستان میان دو رود ساری.^۲

چماز *čəmāz*: گیاه سرخس.

چماز تپه: آبادی واقع در دشت مرتفع گیاه سرخس.

* حسین آباد *hosəynābād*

حسین آباد: آبادی حسین.

* دل مرز *dələmarz*

سرشماری ۱۳۴۵، دولمرز: از توابع دهستان میان رود.

دل مرز *dələ-marz*: از توابع دهستان میان دو رود ساری.^۱

۱. دانشنامه ایران باستان هاشم رضی، ص ۴۴۰.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح دول مرز dulmarz املای واقعی نام واژه، دوله مرز است.

دوله dulə: نوعی علف سخت و نوک تیز و خاردار.^۲

دوله مرز به مرور به دل (دله) مرز بدل شد.

دول مرز (دله مرز): سرزمین یا آبادی ای که پوشش گیاهی اش «دوله» است.

* زاری محله zārimahallə

سرشماری ۱۳۴۵، زاری محله: از توابع دهستان میان رود.

زاری مله zāri-malə: از توابع میان دو رود ساری.^۳

زار zār: مخفف زیار و زیار مخفف ایزدیار در نمونه مازیار =

ماه ایزدیار.

زار، می تواند مخفف zāvar: باغ baq، ایزد، باشد.^۴

ی i: پسوند نسبت.

زاری محله: ۱- روستای ایزدی (زاوری محله به زاری محله

بدل شد). ۲- روستایی که ایزدیار مردمانش است. ۳- روستای

خانندان یا طرفداران زیار (زیاریان).

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ مازندرانی، مختار عظیمی، دست نویس.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۱۱۸۱.

* **زیت سفلی zəyt-e-soflā**

سرشماری ۱۳۴۵، زیت پایین: از توابع دهستان میان رود.

رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۸۴. زید، زیت.

زیت (zəyt) (zeyt): روغن زیتون، فرهنگ معین.

زید بن محمد بن زید علوی (ابوالحسن)، پسر و جانشین

داعی.^۱ که زید به زیت بدل شد.

زیت سفلی: ۱- روستای پایینی طرفداران زید ۲- روستای

پایینی زیتون کاران.

* **زیت علیا zəyt-e-oliyā**

به توضیح درباره زیت سفلی رجوع شود.

زیت علیا: ۱- روستای بالایی طرفداران زید ۲- روستای بالایی

زیتون کاران.

* **سوربن sor(sur)bən**

سرشماری ۱۳۴۵، سوربن: از توابع دهستان میان رود.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح سوربن surbon.

سوربن sorban: از توابع دهستان میان دو رود ساری.^۲

سور sur: ۱- سرو ۲- سبز^۳ sor: سرو. درخت تبریزی.

۱. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، صص ۲۰۳، ۲۰۷.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. منبع پیشین.

سور sur: جشن و میهمانی - سور. ^۱ جشن مذهبی. ^۲

بن bon, bən: سرزمین، زمین، ناحیه.

سوربن: ۱- آبادی برگزاری جشن‌های آیینی. ۲- آبادی که

پوشش درختی‌اش درختان تبریزی است. سرو از درختان سوزنی برگ است که جزء درختان جنگل‌های شمال ایران نیست.

* سیاه چنار siyāh čnār

سرشماری ۱۳۴۵، سیاه چنار: از توابع دهستان میان رود.

سیاه: انبوهی و تراکم.

سیاه چنار: آبادی واقع در منطقه انبوه درختان چنار.

* شهریار کنده šaryār kande

سرشماری ۱۳۴۵، شهریارکنده: از توابع دهستان میان رود.

شهریارکنده šahryār kande: از توابع دهستان میان دو رود

ساری. ^۳

«شهریار پسر پادوسبان از شاهان پادوسبانی که مدت سی و

یک سال (۱۴۵ تا ۱۷۵ هـ ق) بر مازندران فرمان‌روایی کرد.» ^۴

کنده: خندق. شکل دیگری از کنت kanta به معنی آبادی.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی. ص ۹۶۷.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. منبع پیشین.

شهریار کنده: ۱- آبادی شهریار ۲- آبادی کنار خندق شهریار.

* طبق ده **tabaqdeh**

سرشماری ۱۳۴۵، طبق ده: از توابع دهستان میان رود.

طبق **tabaq** معرب تبگ **tabag**: سینی چوبی: فرهنگ معین.

طبق ده: آبادی سازندگان سینی چوبی: (پیشه ساکنان اولیه).

* عباس آباد (هلوم سر) **abbasābād-e-halumsar**

سرشماری ۱۳۴۵، هلوم سر: از توابع دهستان میان رود.

سرشماری ۱۳۳۵، عباس آباد.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح **halum sar**: نام دیگر

عباس آباد.

هلوم سر **helumsar**: از توابع میان دو رود ساری.^۱

هلومه **halumə**: بلندی کناره رود.^۲ هلوم **halum**: گسل.

گسست زمین: بلندی کنار رود.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: رودخانه نکا که از شادکو

سرچشمه گرفته از شمال خاوری و خاورآباد می‌گذرد.

عباس آباد هلوم سر: ۱- آبادی عباس وابسته به هلوم سر. ۲-

آبادی عباس واقع در کنار بلندی رود.

* عزت‌الدین **ezzatoddin**

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

سرشماری ۱۳۴۵، عزت‌الدین: از توابع دهستان میان رود.
سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: عزت‌الدین *ezzatteddin*
لقب یا نام فردی با این نام که بشود آن را به مازندران نسبت داد در
هیچ منبعی یافت نشد. دور نیست، نخستین بار که برای ثبت نام
روستا اقدام شد با شنیدن ازت دین، نویسنده به هر دلیلی صورت
املائی آن را عزت‌الدین درک کرده است.
نام در اصل ایزد دین بوده است.

ایزد: فرشته، ملک در دین زردشتی. فرهنگ معین.

دین: تپه، دشت مرتفع.

عزت‌الدین (ایزد دین): دشت مرتفع فرشته‌ی ایزد.

* قاجار خیل خورندی *qājār-xil-e-xorandi*

سرشماری ۱۳۳۵، قاجار خیل، سرشماری ۱۳۴۵، قجر خیل: از
توابع دهستان میان رود.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: قاجار خیل *qājār-xeyl*
قاجار خیل (کلمه‌ر)^۱ اما در صفحه‌ی ۸۷ همین منبع فقط قاجار
خیل را نوشته و افزوده صحرای وسیع و شوره‌زاری است.
خورند: *xorand*: لایق، درخور.

قاجار (قجر): ایل قاجار.

قاجار خیل خورندی: آبادی قاجارهای خورندی.

* قندار خیل *qandārxil*

سرشماری ۱۳۳۵، قلندر خیل. سرشماری ۱۳۵۴، از توابع دهستان میان رود.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح قندار خیل *qandārxeyl*
قندار: مخفف قندهار.

قندار خیل: آبادی‌ای که ساکنانش از قندهار به این منطقه کوچیده‌اند.

* ماکران *mākerān*

سرشماری ۱۳۴۵، ماکران: از توابع دهستان میان رود.

ماکرون *mākerun*: از توابع میان دو رود ساری.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: ماکران *mākrān*
ما + کر + ان

ما *ma*: ماه. قوم ماد. مسکن قوم ماد. فرهنگ معین.

کر *kar*: مخفف *kāra*: سپاه، مردم.^۲

ان *ān*: پسوند مکان.

ماه: ایزد ماه.

کر *kar*: زور، قدرت، توان. فرهنگ معین.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی. داندمایف ترجمه روحی ارباب، ص ۲۸۶

ماکران: ۱- آبادی مردم ماد. ۲- آبادی ایزد قادر ماه.

* محمد آباد دشت ناز mohammad ābād-e-dašt-e-nāz

آبادی محمد واقع در دشت ناز

* محمد آباد گهرباران mohammad ābād-e-

goharbārān

آبادی محمد واقع در گهرباران.

* ورکلا varkālā

سرشماری ۱۳۴۵، از توابع دهستان میان رود.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: ورکلا varkola

ورکلا var-kālā: از توابع میان دو رود ساری.^۱

«در ایران باستان در محاکمه‌های مبهم و مشکل، دو طرف دعوا

را مورد آزمایش به نام «ور» قرار می‌دادند.» فرهنگ معین.

ور var: حصار، پناه. (پهلوی)

ورکلا: ۱- قلعه یا آبادی‌ای که محل آزمایش «ور» بود. آبادی

حکومتی. ۲- در پناه قلعه (مردم برای ایجاد روستا کنار قلعه را امن

می‌دانستند و شاید فقرا به خاطر برخورداری از امکانات غذایی

قلعه در کنار آن ماندگار شدند.

* ورنندان varəndān

سرشماری ۱۳۴۵، ورنندان: از توابع دهستان میان رود.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: ورنندان *varandān*
 ورندین *varendin*: از توابع میان دو رود ساری.^۱
 و *var*: حصار، پناه. شکل دیگر آن در مازندرانی *val* است.
 و *var* (v): حصار، پناه.^۲

اندان *āndan*: آب بندان: محل بند آوردن آب. شهرستان
 ورنندان: آبادی در پناه آب بندان (به خاطر استفاده از آب)

* ولوجا *valujā*

سرشماری ۱۳۴۵، ولوجا: از توابع دهستان میان رود.
 ولوجا *valujā*: از توابع میان دو رود ساری.^۳
 ول *val* (و *var*): حصار، پناه، به توضیح ورنندان رجوع شود.
 اوجا *ujā*: درخت نارون جنگلی. نارون کوهی.^۴
 ولوجا: آبادی در پناه درختان اوجا: نارون.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ کوچک زبان پهلوی. دن. مکنزی ترجمه مهشید میرفخرایی.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. منبع پیشین.

بخش مرکزی دهستان میان درود کوچک

املائی درست میان درود، میان درود است: نبرستان

www.tabarestan.info

* آبندان سر **ābandānsar**

تلفظ بومی نام واژه: آبندون سر **ābēndusar**

سرشماری ۱۳۴۵، آب بندان سر: از توابع دهستان اندرود.

آبندون سر **ābēndunsar**: دهکده‌ای واقع در اندرود ساری.^۱

اندر **andra** (ایندر **indra**): نام یکی از خدایان بزرگ و دایی که

در اوستا به اختصار به عنوان یک دیو معرفی شده است.

اندرود: رود اندر **andra**.

آبندان: آب بندان. محل بند آوردن آب.

سر: کنار.

آبندون سر: آبادی کنار آب بندان.

* آبندان کش **ābēndankaš**

سرشماری ۱۳۴۵، آب بندان کش: از توابع دهستان اندرود.

آبندون کش **ābēndunkaš**: از توابع دهستان اندرود ساری.^۲

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

آبندون ābəndun: آب بندان - برکه‌های بزرگ طبیعی یا مصنوعی که از آب آن برای آبیاری مزارع استفاده شود.^۱

کش kaš: بغل، آغوش.

آبندان کش: آبادی کنار آب بندان.

* آسیاب سر āsyāb-sar

سر sar: کنار، مخفف سرای.

آسیاب سر: آبادی واقع در زمین‌های آسیاب. آبادی کنار آسیاب.

* اردشیر محله ardeširmahallə

سرشماری ۱۳۴۵، اردشیر محله: از توابع دهستان میان رود.

اردشیر مله ardešir malə: از توابع میاندورود ساری.^۲

شاه کیخسرو برادرزاده خود اردشیر پسر علی علاءالدوله را در اردشیر آباد آمل بکشت و مردم را از رفتار ناپسند خود دل سرد ساخت. (۷۱۷. هـ.ق).^۳

اردشیر محله: آبادی اردشیر (پسر علاءالدوله)

* اسبوکلا əsbukəla

سرشماری ۱۳۴۵، اسبوکلا: از توابع دهستان میان رود.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. تاریخ تبرستان. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۳۳۸.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: اسبوکلا *esbukālā*

اسبوخان بن بهرام. تاریخ وفات ۱۰۹۱.^۱

اسبو: مخفف اسبی او: آب سفید (روشن)

اسبوکلا: ۱- آبادی اسبوخان ۲- آبادی واقع در کنار رود صاف

و روشن.

* اسپورز *aspurez*

سرشماری ۱۳۳۵، اسپورز. سرشماری ۱۳۴۵، اسپورز: از توابع

دهستان اندرود.

اسپرز *esperez*: روستایی از دهستان میان دو رود ساری.^۲

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: اسبورز *esburez*

اسپوریزی: از دهات ساری.^۳

«راه شاهی از ساری به «اسپرز (به کسر الف و پ و راء) و از

آن جا به شمال لالیم و از لالیم به جاده گرگان امروز می‌خورد.»^۴

اسپورز، اسبورز به مرور زمان به اسپرز بدل شد.

اگر اسپرز *esperez*، *æspærez* درست باشد به معنی یونجه

است. البته به زبان تاتی.^۵

۱. از آستارا تا استراباد. دکتر ستوده، ج ۴، ص ۴۱۸.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. مازندران و استراباد، رابینو، ص ۱۸۶.

۴. از آستارا تا استراباد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۵۶۹.

۵. زبان‌های باستانی آذربایجان، دکتر کاتبی، ص ۶۹.

اسپورز، اسبورز: اسبو، اسپو: اسبی او، اسپیی او، آب روشن. رز
 مخفف: ریز (بن مضارع ریختن).

در کنزالاسرار مازندرانی (دیوان امیر پازواری) ریجن rijən به
 معنی می‌ریخت، آمده است. دور نیست که ریج به ریز و سپس به
 رز بدل شده باشد.

اسپورز: ۱- آبادی کنار آب ریزان ۲- آبادی واقع در یونجه‌زار.

*** بالا آبدنگ bālā ābdang**

آبدنگ ābdang: دستگاه شالی کوبی آبی.

بالا آبدنگ: آبادی بالایی شالی کوبی.

*** بالا زرین آباد bālā zarrinābād**

سرشماری ۱۳۴۵، زرین‌آباد بالا: از توابع دهستان میان رود.

زرین‌آباد zarrinābād: از توابع دهستان میان دو رود ساری.^۱

«در روزگار استندار زرین کمر... سرزمین رویان و رستم‌دار و

دیلمان در آرامش و مردم در آسایش بودند.»^۲

بالا زرین آباد: آبادی بالایی زرین (کمر)

*** بالا سمسکنده bālāsəmeskandə**

سرشماری ۱۳۴۵، سمسکنده بالا: از توابع دهستان میان رود.

سمسکنده səmeskandə: از توابع دهستان میان دو رود

ساری.^۳

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، صص ۴-۴۰۳.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

سمیسکنده: از دهات شرقی ساری. که چندین دهات به آن
تعلق دارد.^۱

سه: عدد ۳

مس mas (اوستایی mas: مه، بزرگ): بزرگ

کنده kandə: خندق، کنت kanta: آبادی، روستا.

سه مس کنده: ۱- آبادی‌ای که سه طرف آن خندق بزرگ بود.

۲- سه روستای بزرگ.

* بالا گلما bālāgōlmā

سرشماری ۱۳۴۵، بالا گلما: از توابع دهستان میان رود.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: بالاگلما bālāgōlmā

بالا گلما bālāgōlma: از توابع دهستان میان دو رود ساری.

گل gol مخفف کلمه گلو نام طایفه‌ای است، که در کلمه

گلوخیل (گلوگاه فعلی در شرق مازندران) دیده می‌شود.^۲

ماره، مله، ماله: نشیمن‌گاه، جای سکونت و مال: در تبری، اثر و

جای چیزهاست.^۳

گلوواره golomāre یا گلومال بود که با حذف «ره» و ضامت

«ل» از آخر گلومال، گلوما باقی ماند. و گلوما به گلما بدل شد.

۱. سفرنامه ملگونف، ترجمه مسعود گلزاری، ص ۱۰۲.

۲. بهشهر، علی بابا عسکری، صص ۳۲ و ۳۰۵.

۳. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۴۴۷.

بالا گلما: آبادی طایفه گلو (گل) واقع در قسمت بالا.

* بالا معلم کلا **bālāmoallenkālā**

سرشماری ۱۳۴۵، معلم کلای بالا: از توابع دهستان میان رود.

بالا معلم کلا: معلم آباد بالایی.

* بالا ملک آباد **bālāmalakābād**

سرشماری ۱۳۴۵، ملک آباد بالا: از توابع دهستان میان رود.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح **malakābād-e-bālā**

«ملک کیومرث در مدت شصت سال حکومت نشان داد که یکی از فرمانروایان موفق در ستمدار ... است. او به مذهب شیعه اثنی عشری گروید... و در ۸۵۷ قمری درگذشت.»^۱

بالا ملک آباد: ملک آباد بالایی.

* برارده **bārārdeh**

سرشماری ۱۳۴۵، برارده: از توابع دهستان میان رود.

برارده **bārārde**: روستایی از دهستان میان دو رود شهرستان

ساری.^۲

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: **bārārdeh**

«سالک طریق آیین میتراپی... رسماً از نظرگاه یک عضو، وارد

مجمع اخوت می‌شد و به لقب «برادر» مفتخر می‌گشت.»^۳

۱. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، صص ۴۲۴-۵ (خلاصه)

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۲۰۶۶.

دور نیست این گونه افراد با سپری کردن مرحله‌ی آزمایش تشکیل خانواده داده و همان جا ماندگار می‌شدند.
برارده: روستایی که «برادران» سالک طریق آئین میتراپی در آن ساکنند.

* بندافروز bandafruz

سرشماری ۱۳۳۵، بندافروز. سرشماری ۱۳۴۵، بندافروز، از توابع دهستان اندرود.

بندافروز bandafruz: از توابع دهستان اندرود ساری.^۱
بندافروز یک کلمه مرکب است مثل: بندانداز، بندکش، بند زن.
بندافروز: افروزنده و روشن‌کننده‌ی بند. شاید منظور آتش همیشه روشن آتشکده باشد.

«درباره ایزدهوم آمده، مزدا به تو (=هوم) کمر بند (کشتی) [کمر بند مقدس kustig: کمر بند مقدس زردشتیان] به نشان بندگی هر مز باید همیشه بر کمر بندد. (بند دین)»^۲

«مزدا به تو (=هوم) کمر بند (کشتی) ستاره نشان مینوی دین مز دیسنا اهدا کرد و تو این چنین کشتی به میان بسته در بلندی کوه نگهبان کلام ایزی هستی.»^۳

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۲۱۸.

۳. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۱۷۸.

بند band: کوه.

بندافروز: ۱- آبادی واقع در کوه با آتشکده همیشه روشن. ۲- آبادی‌ای که ساکنانش پیرو دین زردشت بوده و کمر بند مقدس بر کمر می‌بستند.

* پایین سمسکنده **pāyin səmeskandə**

به توضیح درباره‌ی بالا سمسکنده رجوع شود.
پایین سمسکنده: ۱- آبادی پایینی که سه طرف آن حندق بزرگ بود. ۲- آبادی پایینی سه روستای بزرگ.

* پایین زرین آباد **pāyin zarrinābād**

به توضیح درباره‌ی بالا زرین‌آباد رجوع شود.
پایین زرین‌آباد: آبادی پایین زرین (کمر).

- پایین ملک آباد **pāyinmaləkābād**

به توضیح درباره بالا ملک‌آباد رجوع شود.
پایین ملک‌آباد: ملک‌آباد پایینی.

* پایین گلما **pāyin golmā**

به توضیح درباره بالاگلما رجوع شود.
پایین گلما: آبادی طایفه گلو واقع در قسمت پایین.

* تپه بن **tappəbən**

بن **bon, bən**: زیر، کنار.

تپه بن: آبادی کنار تپه.

* جندین jəndin

«در شرق این دو تپه متصل، تپه دو لمرز نزدیک روستایی به همین نام و جن دین (یعنی تپه جن) در روستانی قاجار خیل از دور دیده می‌شود.»^۱ سرشماری ۱۳۴۵، جندین: از توابع دهستان میان رود.

جندین: آبادی واقع در تپه‌ی جن.

* حسین آباد: hosəynābād

آبادی حسین

* خارکش xārkaš

سرشماری ۱۳۳۵، خارکش.

خارکش xār-kaš: از توابع دهستان اندرود ساری.^۲

سرشماری ۱۳۴۵، خارکش، از توابع دهستان اندرود.

خار xār: خوار به معنی خوب و آسان در شاهنامه.

کش kaš: کنار، بغل، آغوش.

خارکش: آبادی کنار کوه.

* دنگ سرک dang-e-sarək

سرشماری ۱۳۴۵، دنگسرک: از توابع دهستان میان رود.

دنگ سرک dang-e-sarək: از توابع دهستان میان دو رود

ساری.^۳

۱. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۵۹۶.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. منبع پیشین.

دنگ dang: دستگاه شالی کوبی.

سر: سرای، کنار.

ک: k: ək: پسوند نسبت.

دنگ سرک: روستای واقع در زمین‌های دستگاه شالی کوبی.

* زغال چال zəqāčāl

سرشماری ۱۳۴۵، ذغال چال: از توابع دهستان اندرود.

زغال چال zəqālčāl: از توابع اندرود ساری.^۱

زغال چال: دشت پست کوره‌های زغال.

* سالار کنده sālārkaṇdə

سرشماری ۱۳۴۵، سالار کنده: از توابع دهستان اندرود.

سالار کنده sālārkaṇdə: از توابع دهستان میان دو رود ساری.^۲

اردشیر برزگر در ج ۲، تاریخ تبرستان از «سالاریان» به عنوان نام

آبادی یاد می‌کند. ص ۱۲۰.

سالار از خاندان‌های ساکن در زرخونی چلاو.^۳

کنده kanda: خندق، کنت kantā: آبادی، روستا.

سالار کنده: آبادی سالار.

* سوزنک suzənək

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۱۲۳.

سوزنی *suzani*: پارچه‌ای از مخمل، شال یا ترمه که سوزن‌کاری و گل‌بوته در آن به کار برده باشند. فرهنگ معین. سوزنی به سوزن تخفیف یافت.

ک: *ək*: پسوند نسبت.

سوزنک: آبادی‌ای که پیشینه ساکنان اولیه‌اش سوزن‌کاری روی پارچه‌های مخملی یا ترمه بود.

* صاحبی *sāhebi*

سرشماری ۱۳۴۵، صاحبی: از توابع دهستان میان‌رود. سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: *sāhebi* حسن زید العولی، داعی کبیر از طرف عرب، صاحب الطبرستان لقب یافته بود.^۱

صاحبی: آبادی صاحب (صاحب الطبرستان)

* طاهرده *tāherdeh*

سرشماری ۱۳۴۵، طاهرده: از توابع دهستان اندرود. سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: طاهرده *tāherdeh* شاید منظور طاهر بن عبدالله بن طاهر که در قرن دوم دو سال والی مازندران بوده است.

طاهرده: روستای طاهر (ابن عبدالله طاهر)

* قادی کلا *qādi-kālā*

سرشماری ۱۳۴۵، قادیکلا: از توابع دهستان میان‌رود.

قادی qādi: طایفه‌ای در سوادکوه.^۱

قادی: کادی، کادیک = قاضی.^۲

قادی کلا: ۱- آبادی طایفه‌ی قادی ۲- آبادی حکومتی، (قاضی)

عامل حکومت.

* قورت کلا qurtkālā

سرشماری ۱۳۴۵، قورت کلا: از توابع دهستان میان رود.

قورتی کلا qurtilālā: از توابع دهستان میان دو رود ساری.^۳

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح qurt-e-kālā

کورتاش: همان بردگان بودند.^۴

از زمان اشکانیان (پارتیان) کم‌کم صامت «ک» به «ق» بدل شد.

قورتی کلا = قورت + ی + کلا، درست است که به مرور

مصوت «ی» حذف شد.

قورت = کورت: کوتاه شده کورتاش است.

قورت کلا: آبادی بردگان یا خدمت‌گزاران.

* گله دون geləduṅ

سرشماری ۱۳۴۵، گله‌دون: از توابع دهستان اندرود.

مازندران و استرآباد. رابینو، ص ۱۸۴: گیله دون: از آبادی‌های

دهستان شهر خواست.

دون dun: (بن مضارع بدونستن، بدونسن): داننده، دانا،

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. ایران کوده شماره ۱۳ (واژه‌نامه طبری)، دکتر صادق کیا.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ا. داندایف. صص ۲۸۰ و ۲۷۹.

شناسنده، راهنما. در شاهنامه به معنی شناختن آمده است. پسر را نباید که داند پدر. پدر نباید پسر را بشناسد. داستان رستم و سهراب.

گله gela مخفف گيله، گیل + ه: پسوند نسبت.

گله‌دون: آبادی گیل‌های راهنما و بلد راه در جنگل (احتمالاً برای سپاهیان).

* گوگ باغ gugbāq

سرشماری ۱۳۴۵، گوگ باغ: از توابع دهستان اندرود.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: gugbāq

گوگباغ go-gəbāq: از توابع اندرود به‌شهر.^۱ اندرود از دهستان‌های ساری است.

گوگ gog: کبود، آبی. فرهنگ معین.

گوگلی (گردنه) در هزار جریب^۲ گوگلی به عنوان ده.^۳

گوگک باغ: ۱- روستای کبود باغ (به علت تراکم گسترده

گیاهان سبز). ۲- گوگ: مخفف گوگلی: روستای مردمانی که از گوگلی کوچ کرده‌اند.

* لاک دشت lākdašt

سرشماری ۱۳۴۵، لاک دشت: از توابع دهستان اندرود.

لاک دشت lāk-e-dašt: از توابع دهستان اندرود ساری.^۴

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۷۴۸.

۳. منبع پیشین، ج ۴، ص ۵۷۰.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: لاک دشت *lākdašt*
 لاک *lāk*: لاوک، تشت چوبین. کلمه‌ی لاک در لاک پشت دیده
 می‌شود.

لاک دشت: ۱- آبادی واقع در دشت شبیه لاوک ۲- روستای
 دشتی که در آن لاوک می‌تراشند.

* **نقارچی محله *naqqāračimahallə***

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح *naqqāračimahallə*
 نقارچی مله *naqqāračimalə*: از محله‌های شهرستان ساری.^۱
 نقارچی محله: از دهات ساری.^۲
 نقارچی محله: محله نقاره‌خانه ساری.^۳
 نقارچی محله: آبادی نقاره‌زن‌ها.

* **مرمت *mərmət***

سرشماری ۱۳۴۵، مرمت: از توابع دهستان اندرود.
 سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: مرمت *mərmət*.
 تلفظ بومی مرمت *mərmət* است.
 مر *mər* شکل دیگری از مهر یا میترا است و میت: ماندن و
 منزل کردن.^۴
 مرمت: روستایی که ساکنانش پیرو آیین میترا بودند.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. سفرنامه ملکونف به سواحل جنوبی دریای خزر، ص ۱۰۲.

۳. از آستارا تا استاریاد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۴۹۵.

۴. ریشه فعل‌های ایرانی، دکتر مقدم، ص ۷۱.

* نوده nodeh

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح نوده nowdeh
نوده: ده یا آبادی تازه ایجاد شده.

* ولاشید vālāšid

سرشماری ۱۳۴۵، ولاشید: از توابع دهستان اندرود.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: vālāšid

۱. ولاشت: از دهات بلوک میان دو رود ساری.

۲. ولاشت (با تپه‌ای به نام مرن‌دین): از دهات ساری.

۳. ولاشده velāšed: از توابع اندرود بهشهر.

نام واژه مرکب است از val(var): حصار، پناه.

ā: مخفف آو یا آب.

شید: درخشان در واژه‌ی خورشید (خور درخشان)

ولاشید: آبادی در پناه آب (رود) درخشان (صاف و گوارا)

* ولش veleškālā

سرشماری ۱۳۴۵، ولشکلا: از توابع دهستان میان رود.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: ولش veleškālā

ولش veleškālā: از توابع میان دو رود ساری.

ولش veleš: تغییر یافته ولش valāš یا valaxš، ولش یا بلاش

است (که وی از فرزندان بابک جد ساسانیان است).^۴

۱. سفرنامه ملگونف به سوی جنوبی دریای خزر، ترجمه مسعود گلزاری، ص ۹۲.

۲. مازندران و ستراباد، رابینو، ص ۱۸۷.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. تمدن ایران ساسانی. لوکونین، ترجمه عنایت‌اله رضا، ص ۴۹.

ولش کلا: قلعه یا آبادی ولاش (valaxš)

* همت آباد **hemmatābād**

سرشماری ۱۳۴۵، همت آباد: از توابع دهستان اندرود.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: همت آباد **hemmat ābād**
 همت آباد: آبادی همت.

* هولای **hevelā**

سرشماری ۱۳۴۵، هولای: از توابع دهستان میان درود

هولای **hevelā**: از توابع دهستان میان دو رود ساری.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: **hevelā-ye-pāyin**

این منبع هولای بالا را هم ثبت کرده است.

خیم **xem**، اوستایی **haen**، خو، خیم.^۲ در کلمات خوش خیم و

بدخیم. ضمناً تبدیل صامت «خ» به «ه» نیز سابقه دارد مانند ^۳**xvar**

به هور **hvar**: (درخشیدن).^۴

و **ve** مخفف **veh**: به (پهلوی)

لار **lār**: منطقه‌ی سرسبز و خوش آب و هوا.

هیم و ه لار به هولای **hevela** بدل شد.

هولای: آبادی‌ای که طبیعت منطقه‌ی خوب سرسبز را دارد.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۸۹.

۳. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، صص ۳۹۶ و ۱۶۱۸.

۴. منبع پیشین، صص ۳۹۶ و ۱۶۱۸.

بخش مرکزی دهستان رود پی شمالی

* اسفندان *esfandān*

سرشماری ۱۳۴۵، اسفندان: از توابع دهستان رود پی.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: اسفندان بالا

esfandān-e-bālā

اسفند *əsfənd*: گیاهی است از تیره سلاب وحشی - اسپند.^۱

اسفند: یکی از هفت فرشته دین زردشتی.

اسفندان: گیاهی است که دو نوع سفید و سیاه دارد.

اسپند *espaṇd*: گیاهی است علفی و پایا با گلی سفید با میوه‌ای

کپسولی و کروی که دانه‌هایش را برای دفع چشم‌زخم در آتش می‌ریزند. فرهنگ معین.

ان *ān*: پسوند مکان.

اسفندان: ۱- محل سکونت پیروان فرشته‌ی اسفند. (یا پیروان

دین زردشتی). ۲- منطقه‌ای که پوشش گیاهی‌اش اسپند است

(صامت «پ» به «ف» بدل می‌شود).

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

* اسلام ده *eslām deh*

نام پیشین آبادی شاه افرا بود.

سرشماری ۱۳۴۵، شاه افرا: از توابع دهستان رود پی.

شاه: بزرگ در کلمه‌ی شاهراه. افرا: از درختان جنگل‌های

شمال.

شاه افرا: آبادی‌ای که درختان بزرگ افرا دارد

اسلام ده: آبادی اسلام.

* امامزاده خلیفه: *emāmzādəxalifə*

امامزاده خلیفه: آبادی امامزاده خلیفه.

* اومال *o (u)māl*

سرشماری ۱۳۴۵، اومال: از توابع دهستان رود پی.

اومال *o-mal*: از توابع دهستان میان دو رود ساری.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح *owmal*.

مال *mal*: پر، مملو. در ترکیب مالامال، فرهنگ معین.

اومال: لبالب از آب، زمینی که سطح آن را آب گرفته باشد.

اومال: آبادی‌ای که پیش از ایجاد زمین‌هایش پر از آب بوده و

به همین نام معروف بود.

* بالا پنبه چوله *bālāpanbəčulə*

سرشماری ۱۳۴۵، پنبه چوله بالا: از توابع دهستان میان رود.

پمبه چوله pambə čule: روستایی در ساری.^۱

پمبه چوله: ساقه و شاخه‌های خشک شده بوت‌هی پنبه که برای سوخت در تنور به کار می‌رود.

چولک čulak: کرت بزرگ.^۲

پنبه چوله: ۱- آبادی‌ای که پیش از ایجاد زمین‌هایش را ساقه‌ها و شاخه خشک شده‌ی پنبه فرا گرفته بود و به این نام معروف است. ۲- آبادی کشت‌زار پنبه واقع در منطقه‌ی بالا.

* پایین پنبه چوله

به توضیح درباره پنبه چوله بالا توجه شود.

پایین پنبه چوله: ۱- آبادی که پیش از ایجاد زمین‌هایش را ساقه‌ها و شاخه‌های خشک پنبه فرا گرفته بود. ۲- آبادی کشت‌زار پنبه واقع در منطقه پایین.

* جرہ سر jar-e-sar

جر jar: ۱- جوی و کانال دور زمین، خندق کم عمق ۲- جایی که دارای درختان انبوه خاردار باشد و نتوان از آن گذشت.^۳

جر jar: خندق در ترکیب و نام واژه جر کلباد، دیده می‌شود.

ه: پسوند نسبت.

سر sar: کنار.

۱. منبع پیشین.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. منبع پیشین.

جره سر: ۱- آبادی کنار خندق، ۲- آبادی‌ای که در منطقه‌ی درختان خاردار ایجاد شد.

* چفت سر čaft-e-sar

سرشماری ۱۳۴۵، چفت سر: از توابع دهستان میان رود.

چفت سر čaftsar: ۱- محل آغل گوسفند و گاو ۲- روستایی از دهستان میان دو رود ساری.^۱

چفت سر: محل آغل گوسفند و گاو که به محل سکونت صاحبان آغل گوسفند و گاو و در نهایت به آبادی بدل شد.

* حمید آباد hamidābād

سرشماری ۱۳۴۵، حمیدآباد: از توابع دهستان رود پی.

حمید آباد: آبادی حمید.

* دازمیرکنده dāzmirkandə

سرشماری ۱۳۴۵، دازمیرکنده: از توابع دهستان رود پی.

دازمیرکنده dāzmir kandə: از توابع دهستان رود پی ساری.^۲

دازمیرکنده رود پی (دازمهرکنده، در متن منبع).

تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۴۹ در حاشیه،

دازمهرکنده (امروز دازمیرکنده)

دازمهر پسر اسپهبد فرخان بزرگ در قرن اول اسلامی.^۱

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

دادمهر به دازمیر تغییر یافت.

داز: داد، مانند بود bud که بوذ، بوده است.

مهر: میترا.

داد: عدل، داده.

دادمهر: میترا داده.

دازمیرکنده: آبادی دادمهر پسر اسپهبد فرحان.

* سوته sutə

سرشماری ۱۳۴۵، سوته: از توابع دهستان رود پی.

سوته sutə: از توابع دهستان رود پی ساری.^۲

سوته: سوخته، نمی تواند نام ده باشد. زیرا هیچ آبادی پس از

سوختن تغییر نام نمی دهد و به معنی سوخته نمی شود. بسا آبادی

سوختند اما با نام پیشین بازسازی شدند.

سو su: نور و روشنایی.

ارته artə: مقدس.

تصور ده سوخته درست نیست. زیرا مردم منتظر نمی مانند که

دهشان بسوزد تا نام آن را سوخته بگذارند.

سوته: می تواند به مفهوم خانه های زغال هم باشد که در اطراف

کوره های زغال جمع می شود.

۱. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، صص ۴۰ و ۴۷.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

سوته: ۱- محل روشنایی مقدس (آتشکده) ۲- آبادی صاحبان
کوره‌های زغال (این نام مناسب‌تر است).

* شریف آباد šarifābād

سرشماری ۱۳۴۵، شریف آباد: از توابع دهستان میان رود.

شریف آباد: آبادی شریف.

* شیرین بل širinbol

این نام واژه در هیچ منبع دیگری ثبت نشده است.

بل bol در اصل بول bul بود و بول bul و بولوش buluš:
تمشک است.^۱

در لیست تقسیمات کشوری استانداری مازندران، فرم ۱ و آمار
۸۲. و لیست مصوب و نام پیشین، شیرین بول، ثبت شده است.
شیرین بول: تمشک شیرین.

شیرین بولی‌ها از گیلان به این منطقه آمده‌اند.

شیرین بول: آبادی واقع در تمشک‌زار.

* طاهرآباد tāherābād

طاهرآباد: آبادی طاهر.

* طوق‌دار toqdār

سرشماری ۱۳۳۵، طوق‌دار.

توق‌دار toqdār: از توابع دهستان رود پی.^۲

۱. فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی، ص ۲۳۴.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

توقدار toqdar: درخت داغداغان.^۱

املائی درست نام واژه و نام درخت، توغ دار، است. نام، مازندرانی و فارسی است. صامت «ط» عربی است.

داغداغان: درختی است به ارتفاع تا ۲۰ (۲۵) متر. میوه‌ها به قطر حد ۱۲ میلی‌متر، قهوه‌ای تیره یا مایل به سیاه، هسته مشبک، چروکیده^۲ (نگارنده: با مزه‌ی شیرین).

طوقدار (توغ‌دار): آبادی‌ای که در منطقه‌ی درختان داغداغان (توغ‌دار) ایجاد شده است.

* فرح آباد farah ābād

سرشماری ۱۳۴۵، فرح‌آباد: از توابع دهستان رود پی. ملگونف و رابینو در نوشته‌های خود فرح‌آباد را ثبت کرده‌اند. فرح‌آباد: آبادی دلگشا و شاد.

* قاجار خیل qājār-xil

سرشماری ۱۳۴۵، قاجار خیل: از توابع دهستان رود پی. سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح قاجار خیل qājār-xeyl قاجار خیل رود پی.^۳ قاجار: ایل قاجار.

۱. منبع پیشین.

۲. درختان و درختچه‌های ایران، ولی‌اله مظفری.

۳. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۵۹۶.

قاجار خیل: آبادی قاجاری‌ها.

*** کرد خیل kord xil**

کرد kord: قوم کرد، چوپان.

کرد خیل: ۱- روستا کرد (از افراد قوم کرده)^۲ - روستای چوپانان.

*** کلمر kalmer**

سرشماری ۱۳۳۵، کلمر. سرشماری ۱۳۴۵، کلمهر: از توابع دهستان رود پی.

کلمهر kalemehr: از توابع رود پی واقع در منطقه ساری.^۱

نام واژه مرکب است از کل kal مخفف کله kale + مر mer مخفف مهر.

کله kale: گونه‌ای از استحکامات محصور شهرهای ایران.^۲

مهر (مر) mehr، اوستایی و پارسی باستان میسر misra: از رب‌النوع‌های آریایی.^۳

کلمر: آبادی یا قلعه ایزد مهر (میترا).

*** گرجی پل gorji pəl**

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، پیگولوسکایا، ترجمه عنایت‌اله رضا. ص ۲۴۳.

۳. فرهنگ معین.

گرچی پل gorjipəl: از توابع رود پی شهرستان ساری.^۱
سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: گرچی پل gorjipol.
گرچی: اهل گرجستان.

گرچی پل: آبادی کنار پل گرچی.

* موزی باغ muzibāq

موزی باغ muzibāq: از توابع میان دو رود ساری.^۲

موزی muzi: درخت بلوط.

موزی باغ: آبادی واقع در بلوطستان.

* نبی آباد nabi ābād

نبی آباد: آبادی نبی.

* نصیرآباد nasir ābād

نصیرآباد: آبادی نصیر.

* ولی آباد vali ābād

ولی آباد: آبادی ولی

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

تبرستان

www.tabarestan.info

بخش کلیجان رستاق دهستان کلیجان رستاق

کلیج: نام قوم یا تیره‌ای است.^۱ kalij: خودستا، متکبر.^۲

ان an: نشانه‌ی جمع.

کلیجان: ۱- روستای قوم کلیج ۲- آبادی سرکش‌ها (خودستا و

متکبر از دیدگاه مخالفان)

* آهودشت āhudašt

سرشماری ۱۳۴۵، آهودشت: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

آهودشت āhudašt: از توابع دهستان کلیجان رستاق ساری.^۳

آهودشت: آبادی واقع در دشت آهو.

* احمد آباد ahmədābād

احمد آباد: آبادی احمد.

* امره amrə

سرشماری ۱۳۴۵، امری: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: امره amreh: از دهستان‌های

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۲۳.

۲. فرهنگ معین.

۳. فرهنگ واژگان تبر، نصری اشرفی.

کلیجان رستاق بخش مرکزی شهرستان ساری.

امره *amrə*: ۱- از روستاهای کوهپایه‌ای توابع دهستان کلیجان رستاق ساری. ۲- روستایی در منطقه شهرستان نور. ۳- مرتعی در منطقه شهرستان آمل.^۱

آ: پیشوند نفی + مهرکه *mahka* مرگ، از ریشه مر *mar*: مردن، در زبان اوستا و سانسکریت.^۲
امره: روستای بی‌مرگ، جاودان.

* بالاکولا *bālākulā*

سرشماری ۱۳۴۵، بالاکولا: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

بالاکولا *bālākulā*: از توابع دهستان کلیجان رستاق ساری.^۳

در بالاکولا آثار باستانی فراوانی یافت می‌شود.^۴

«جمله مردم طبرستان برولاش (پسر سهراب) بیعت کرده بودند

جز مردم کولا. قرن اول قمری»

لا *lā*: میان. کو *ku*: کوه.

بالاکولا: روستای میان کوهی بالا.

* بالاهولار *bālā hulār*

سرشماری ۱۳۴۵، هولار، از آبادی‌های دهستان کلیجان رستاق.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، صص ۱۹۷۸-۹.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۶۹.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: هولار بالا *hulār-e-bālā*

هولار *hulār*: از توابع کلیجان رستاق ساری.^۱

لار *lār*: رار *rār*: دره. ^۲صامت «ر» اول به «ل» بدل شد.

لار *lār*: دره‌ی سرسبز. و به طور کلی به مناطق سرسبز و خوش

آب و هوا، گفته می‌شود.

هو *hu*: خوب (پهلوی)

بالاهولار: روستای واقع در دره خوب و خوش آب و هوا و

سرسبز بالا.

* پایین هولار *pāyinhulār*

باتوجه به توضیح درباره بالا هولار.

پایین هولار: روستای سرسبز و خوش آب و هوای پایینی.

* پایین کولا: *pāyin kulā*

به توضیح درباره بالا کولا رجوع شود.

پایین کولا: روستای میان کوهی پایین.

* دروپی *daropəy*

سرشماری ۱۳۴۵، دروپی: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

دروپی *deru-pəy*: از توابع دهستان کلیجان رستاق ساری.^۳

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. مطالعاتی در زبان‌های پهلوی و پارتی. مری بویس (پهلوی - انگلیسی)

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: دروپی darowpey.

دروپی: به معنای آن سو یا پس دو رود نادرست است زیرا روستا از چنین موقعیتی برخوردار نیست.

در dar: مخفف دره.

ا، o: آب.

پی: پای، تاب، توان، فرهنگ معین.

دروپی: روستای پر آب بین کوه.

* دزدک dæzdək

سرشماری ۱۳۳۵، دزدک.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: دزدک dozdak

دزدک dæzdək: از توابع دهستان چهاردانگه هزار جریبی ساری.^۱

دزد کوچک یا آبادی دزد: نمی‌تواند نام آبادی باشد. و اگر چنین معنایی داشت اهالی روستا اقدام به تغییر آن می‌کردند.

نام واژه می‌تواند از ترکیب دز dez: دژ، قلعه و ده و ک پسوند نسبت تشکیل شده باشد.

دزدک: ده کنار قلعه.

* رودبار کلا rudbār kālā

سرشماری ۱۳۴۵، نام دو روستا به نام رودبارکلا، از توابع دهستان کلیجان رستاق را ثبت کرده است.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: رودبار کلا rudbār kolā
بار bār: کنار، ساحل.

رودبار کلا: آبادی کنار رود.

* سرکت sarkat

سرشماری ۱۳۴۵، سرکت: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: سرکت sarkat.

سرکت sarkat: از توابع کلیجان رستاق ساری.

سر sar: لمیدن، sara: به پایین نهادن، خوابیدن.

کت kat: روستا، ده در کلمه‌ی کدخدا: صاحب ده. کت هما کد

است که صامت «د» به «ت» بدل شد.

سرکت: روستایی که در دره ایجاد شده است.

* سقندی کلا soqandikolā

سرشماری ۱۳۴۵، سقندی کلا: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: سقندی کلا soqandikola

سقندی کلا soqondikolā: از توابع دهستان کلیجان رستاق

ساری.^۲

املای درست کلمه، سوغندی است از سوغند + ی (پسوند

نسبت) کلمه در اصل سوگند، از سوکنت sokanta: گوگرد، است.

صامت «گ» به «غ» و در مرحله بعدی به پنداشت عربی بودن

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

نام واژه «غ» را «ق» نوشتند.

«سید قوام‌الدین... در جوانی به خراسان رفت و یک اربعین (= چهل روز) را نزد شیخ حسن جوری و سید عزالدین سوغندی به سر برد. ۷۵۰ قمری»^۱

سقندی کلا: ۱- روستایی که پیروان سوغندی آن را بنیاد نهادند.
۲- روستای معدن گوگرد.

* سلیم بهرام salimbahrām

سرشماری ۱۳۴۵، سلیم بهرام: از توابع دهستان کلیجان رستاق.
سلیم بهرام salimbahrām: از توابع دهستان کلیجان رستاق ساری.^۲

سلیم بهرام: آبادی سلیم بهرام.

* سلیم شیخ salim šəyx

سرشماری ۱۳۴۵، سلیم شیخ: از توابع دهستان کلیجان رستاق.
سلیم شیخ salim-šəyx: از توابع دهستان کلیجان رستاق ساری.^۳

ترکیب سلیم شیخ چه طبق قاعده زبان فارسی و یا زبان مازندرانی نادرست است. زیرا اگر منظور انسان باشد، کلمه شیخ پیش از اسم می‌آید.

در زبان مازندرانی پرنده‌ای است که به نام پرچیم شیخ parčim šex که šex در واقع šəx اسم صوت است. که با تغییر مصوت ə به

۱. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۷۹.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. منبع پیشین.

e تصور شیخ پدید آمده است.

به نظر می‌رسد واژه‌ی شیخ در سلیم شیخ در واقع شیخ šəx بود که به شیخ بدل شد.

پرچیم شیخ: پرنده‌ای با جثه‌ی کوچک که لای پرچین می‌گردد و ایجاد صدای شیخ می‌کند.

سلیم: از انواع پرندگان در زبان گیلانی.^۱
به نظر می‌رسد سلیم شیخ در واقع سلیم شیخ salim-šəx مانند پرچیم شیخ نام پرنده‌ای است.

سلیم شیخ: آبادی‌ای که پرنده سلیم شیخ در آن زیاد است.

* سنگ بن sang-e-bən

سرشماری ۱۳۴۵، سنگ بن: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

سنگ بن sang-e-bən: از توابع دهستان کلیجان رستاق ساری.^۲

سنگ بن: آبادی واقع در کنار یا پای کوه سنگی.

* شب کلا šab kəlā

سرشماری ۱۳۴۵، شبکلا: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

شب کلا šab-kəlā: از توابع کلیجان رستاق ساری.^۳

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح شب کلا šabkolā.

شب کلا šabkolah: کلاهی سبک که شب یا در موقع خواب

به سر گذارند. کلاه سیاه.^۴

۱. فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی، ص ۱۹۲.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. منبع پیشین.

۴. فرهنگ معین.

اگر کلا kola یا kälā همان پسوند مکانی باشد که پس از نام می‌آید و بیانگر نام آبادی است شب کلا: یعنی قلعه شب که نام مناسبی به نظر نمی‌رسد.

شب می‌تواند مخفف شبان باشد به معنی چوپان.

شپیگ sapig: سدره،^۱ پیراهن مقدس زردشتیان که شب و روز باید بر تن داشته باشند.^۲

شپیک کلا به شب کلا بدل شد.

شب کلا: ۱- آبادی سدره (پیراهن مقدس زردشتیان) بوشان ۲- آبادی سدره بافان (در هر دو صورت قلعه پیروان دین زردشت)

* علوی کلا alavikälā

سرشماری ۱۳۴۵، علویکلا: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

علوی کلا: آبادی یا قلعه علوی‌ها (علویان در مازندران معروفند)

* کلقوچال kalqučāl

سرشماری ۱۳۴۵، کلقوچال: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: کلقوچال kalqučāl.

کلقوچال kalqucal: از توابع کلیجان رستاق ساری.^۳

کلقو kalqu: درخت خرما لوی نر که میوه ندهد. کلهو.^۴

کال هو kälhu: نوعی نی نرم.^۱

۱. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۱۸۹.

۲. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۱۹۸.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. منبع پیشین.

کل آهو: نوعی از آهوی بی شاخ. برهان قاطع.
چال: گودی، عمق، دشت پست.

کلقوچال: ۱- آبادی واقع در دشت پست آهوی بی شاخ. ۲-
آبادی واقع در منطقه‌ی درختان خرمالو.

* گرم رود garmrud

سرشماری ۱۳۴۵، گرم رود: از توابع دهستان کلیجان رستاق.
گرم رود garma-rud: از توابع کلیجان رستاق شهرستان ساری.^۲
زارم رود از جنوب آبادی می‌گذرد.
گرم: می‌تواند به معنی تند و سریع باشد در برابر «نرم آب»
یعنی آبی که جریانش کند و آهسته است.
گرم آب: آبادی کنار رودی که جریانش تند است.

* گرمستان garmestān

سرشماری ۱۳۴۵، گرمستان: از توابع دهستان کلیجان رستاق.
گرمستون garmestun: از توابع کلیجان رستاق واقع در منطقه‌ی
ساری. منطقه‌ی گرمسیری در مقابل سردسیری.^۳
در کتاب سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح آمده است: آب و
هوای روستای گرمستان معتدل و مرطوب است.
گرمه garema: درخشش، روشنایی.^۴

گرمستان: آبادی روشنایی و درخشش (شاید منظور وجود

۱. سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، ترجمه مسعود گلزاری، ص ۱۵۰.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، صص ۴۶۵-۶.

تبرستان

www.tabarestan.info

بخش مرکزی کلیجان رستاق سفلی

* آهی دشت āhi dašt

سرشماری ۱۳۴۵، آهو دشت: از توابع کلیجان رستاق.
سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: آهو دشت āhu dašt
آهی دشت: از آبادی‌های کلیجان رستاق.^۱
آهی āhi: خاندان ساکن‌نما رستاق.^۲
آهی دشت: آبادی خاندان آهی واقع در دشت.

* بالادزا bālādezā

سرشماری ۱۳۴۵، بالادزا: از توابع دهستان کلیجان رستاق.
سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: بالادزا bālādezā
بالادزا bālādezā: از توابع دهستان کلیجان رستاق ساری.^۳
دز: دژ، قلعه.
دیز diz: سنگر.^۴
دیز: به دز، بدل شد.

۱. مازندران و استرآباد، رابینو، ترجمع غلام علی وحید مازندرانی، ص ۱۸۵.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. منبع پیشین.

۴. فرهنگ کوچک زبان پهلوی. د. ن. مکنزی. ترجمه مهشید میرفخرایی.

کلمه در واقع دیزان بود. دیز (دز) + ان ān پسوند مکان.

دزان: سنگرگاه. بالادزان: سنگرگاه بالایی.

بالادزا: ۱- آبادی‌ای که در سنگرگاه ایجاد شد. ۲- آبادی که

محل قلعه است.

* پایین دزا pāyin-dezā

به توضیح درباره‌ی بالادزا رجوع شود.

مسلحه دزا، ۱۴۵ هجری قمری.^۱

پایین دزا: ۱- آبادی‌ای که در سنگرگاه ایجاد شد. ۲- آبادی

پایین قلعه.

* پرچی کلا parčikəlā

سرشماری ۱۳۴۵، پرچیکلا: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

پرچی کلا parči-kəlā از توابع دهستان کلیجان رستاق ساری.

رودخانه تجن رود از باخترآبادی می‌گذرد.^۲

پهره pahra: پاس. فرهنگ معین.

چی čī: مخفف چیز. پهلوی čiš: چیز. فرهنگ معین.

کلا: قلعه در کوه، آبادی در دشت.

پرچی کلا: قلعه نگهبانان آذوقه.

* پل گردن pəl gərdən

سرشماری ۱۳۴۵، پل گردن: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

۱. تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۸.

۲. بهشهر، علی بابا عسکری، ص ۱۴.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: پل گردن *polgardan*

پل گردن *pəlgərdən*: از توابع دهستان کلیجان رستاق ساری.^۱

پل گردن: از آبادی‌های کلیجان رستاق.^۲

در منطقه‌ی مورد نظر، نه گردنه‌ای است و نه پل و نه پل

گردانی مثل پل گردان راه‌آهن‌ها برای تغییر جهت قطار و ترن.

کلمه در اصل پیله گردان بود.

پیله، به مازندرانی پله و مخفف آن پل *pel* شد و گردان به

گردن تخفیف یافت و بعد تصور پل گردن پدید آمد.

پیله: دارو، دوا، فرهنگ معین.

گردن: مخفف کلمه‌ی گردان (گرداننده، چرخاننده) است.

گرداننده *gardānandə* در زبان مازندرانی *gərdānəndə* است.

پیله گردان: دارو فروش دوره‌گرد.

پل گردن: آبادی دارو فروشان دوره‌گرد.

پهنه کلای جنوبی *pahnəkālā-ye jonubi*

سرشماری ۱۳۴۵، پهنه کلا: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

پهنه کلا *pahna-kālā*: از توابع دهستان کلیجان رستاق ساری.^۳

پهن کلا: از دهات بلوک کلیجان.^۴

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. مازندران و استرآباد، رابینو، ترجمه غلام علی وحید مازندرانی، ص ۱۸۵.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. مازندران و استرآباد، رابینو، ص ۱۸۵.

پهن، پهنه: ساحت، میدان، جا، گشاده.

پهنه کلای جنوبی: آبادی یا قلعه وسیع جنوبی.

* پهنه کلای شمالی **pahnəlälāye-šomāli**

به توضیح درباره پهنه کلای جنوبی رجوع شود.

* پهنه کلای شمالی: آبادی یا قلعه وسیع شمالی

* ترم **tərəm**

سرشماری ۱۳۴۵، ترم: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: ترم **term**

ترم **tərəm**: از توابع کلیجان رستاق ساری.^۱

ترم **tərəm**: گیاهی دارویی که آن را خشک کرده همراه با نبات

و ساییده مصرف کنند و برای مداوای درد کلیه، دل درد و

بی‌خوابی کودک مفید است.^۲

ترم: آبادی‌ای در منطقه گیاه ترم.

* تنگ لته **tang-e-latə**

سرشماری ۱۳۴۵، تنگ لته: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

تنگ لته **tang-e-latə**: از توابع دهستان کلیجان رستاق ساری

نام واژه در واقع تنگ لته بود.

تنگه: جای تنگ، گذرگاه تنگ.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

لته: کرت کشاورزی، باغچه، پالیز، کشتزار.

تنگ لته: ۱- کرت‌های کشاورزی که در جای تنگ (پای کوه)

واقع است. ۲- کرت‌های باریک کشاورزی پای کوه.

* خان عباسی xān abbāsi

سرشماری ۱۳۴۵، خان عباسی: از توابع دهستان کلیجان

رستاق.

خان عباسی xān-abāsi: از توابع کلیجان رستاق ساری.^۱

خان xān: خانه، سرا، کاروان سر.^۲

خان عباسی: کاروان سرای عباسی (شاه عباسی)

خان عباسی: آبادی‌ای که ابتدا کاروان سرای شاه عباسی بود.

* دروار darvār

سرشماری ۱۳۴۵، دروار: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

دروار darvār: از توابع دهستان کلیجان رستاق ساری.^۳

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: دروار darvār

دروار: دربار darbār: صامت «ب» به «و» بدل شد.

دربار darbār، dar-e-bār: بارگاه پادشاهان و امیران، کاخ

شاهی، دیوان عام، مسکن، منزل و سرای. فرهنگ معین

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ معین

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

دروار: دره واره‌واز: پسوند شایستگی.

دروار: روستایی که در ابتدا بارگاه شاه و دفتر محاسبات عام بود. ۲- دره‌ای که شایسته سکونت است.

* دلاک خیل dallākxil

سرشماری ۱۳۴۵، دلاک خیل: از توابع دهستان کلیجان رستاق

دلاک خل Dallākxel: از توابع دهستان کلیجان رستاق ساری.^۱

دلاک خل: محله دلاک‌ها.^۲

دلاک dallāk (ع): ۱- کسی که در حمام مردم را کیسه کشد،

کیسه‌کش. ۲- مو تراش، سلمانی. فرهنگ معین.

دلاک خل: محله یا روستای دلاک‌ها.

* سان خیل sānxil

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح سان خیل sānehxeyl

خیل در اکثر موارد در گذشته پسوند مکان مخصوص انسان

است.

پس «سان» نمی‌تواند صفت یا اسم غیرانسان باشد. سان

خلاصه‌ی کلمه «سنان» است. «اسپهد کیخسروسنان الدوله از شهر

آمل.... با دسته‌ای از مردان جنگنده خود در تُرجی... رسیدند.»^۳

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین

۳. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۲۶۷.

سان خیل: آبادی سنان‌الدوله

* سنگ تراشان **sangtarāšān**

سرشماری ۱۳۴۵، سنگ تراشان: از توابع دهستان کلیجان رستاق
سنگ تراشون **sangtārāšun**: از توابع دهستان کلیجان رستاق
ساری.

سنگ تراشان: آبادی سنگ تراش‌ها.

* شکتا **šektā**

سرشماری ۱۳۴۵، شکتا: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

شکتا **sektā**: از توابع دهستان کلیجان رستاق ساری.^۱

شکتا مرکب است از: شپیک **šepik**: پیراهن مقدس که از نخ

سفید و نازک است و از ۱۵ سالگی همراه مراسم کُشتی (کُستی)

بستن جوانان (در مراسم زردشتی) می‌پوشند.^۲

تاب **tāb**: بافنده، ریسنده، فرهنگ معین که به «تا» در آخر کلمه

شکتا تخفیف یافت.

شکتا (شپیک تاب): روستای بافندگان پیراهن مقدس سفید

رنگ.

* مشون کلا **mašunkolā**

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: مشون کلا **mošownkolā**

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۲۳۱۹.

علی بابا عسکری در نقشه‌ی هزار جریب، ماشین کلا، ثبت کرده است.

«مشائی» از طوایف ساکن در آمل.^۱

نام واژه در اصل مسائیان کلا بود. در زبان مازندرانی در بیشتر موارد «ان ān» موجود در آخر کلمه به «ون un» بدل می‌شود.

مشائیون: در گذر زمان به مشون بدل شد.

مشون کلا: آبادی یا قلعه مشائی‌ها (که از آمل به این روستا

کوچیده‌اند).

* مه دشت mehdašt

مه: ۱- ابر سطح زمین ۲- بزرگ.

مه دشت: دشت مه گیر. دشت بزرگ.

* وارد محله vāredmahallə

وارد vāred: مطلع، آگاه. فرهنگ معین.

وارد محله: آبادی بلدها و راهنمایان (شاید در ابتدای ایجاد

آبادی جایگاه راهنمایان و بلدهای سپاه و لشکر بوده است).

بخش چهار دانگه دهستان گرماب

سورتیچی نام دهکده‌هایی است که کنار رودخانه گرماب رود است.^۱

سورتی Surti: نام روستایی در هزار جریب.^۲

«ی‌ی» موجود در آخر سورتیچی، پسوند اسم‌ساز است. مانند خوب، خوبی.

نام واژه مرکب است از «سور» و «تیج» و پسوند اسم‌ساز «ی‌ی» تیج + ی‌ی = تیجی، تیزی. منظور قله است.

سور Sur: جشن آتش و یا برگزاری آیین آتش‌بازی. مثل چهارشنبه سوری.

سورتیچی: بلندی‌هایی که در آن مراسم جشن آتش برگزار می‌شود.

* اروت erut

سرشماری ۱۳۳۵، ارو. سرشماری ۱۳۴۵، اروت: از توابع دهستان سورتیچی.

۱. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۷۴۷.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

اروت erut: روستایی از دهستان چهاردانگه سورتجی ساری.^۱
سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح اروت ervat
اُوروت aurvat: تندرو.

اُوروت به مرور به اروت بدل شد.

اروت: روستایی که در کنار رودخانه تند جریان قرار دارد.

* الیرد elyærd

سرشماری ۱۳۴۵، الیرد: از توابع دهستان سورتجی.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: الیرد alyerd

الیرد elyærd: از توابع دهستان سورتجی ساری.^۲

آل al: آل (گیاه)

یر yærd: از یورد: سرزمین، اردوگاه.

ایر ir: در واژه ایرپت به معنی شاگرد.^۳

ال el تغییر یافته ایر، به معنی شاگرد و دانش آموز است.^۴

توضیح اینکه در منطقه گیاه آل نیست.

الیرد: آبادی‌ای که پیش از ایجاد محل آموزش‌های دینی بود.

* بابا کلا bābākālā

سرشماری ۱۳۴۵، باباکلا: از توابع دهستان سورتجی.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۲۳۳۲.

۴. منبع پیشین ص ۲۳۳۲.

باباکلا *bābākālā*: از توابع دهستان سورتجی ساری.^۱

بابا هلال (قرن هشتم قمری) از طرفداران شیخ حسن جوری.^۲
بابا کلا: آبادی یا قلعه بابا (هلال).

* بژدم *baždam*

علی بابا عسکری: نقشه‌ی هزار چریب: بجدم.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: *bajdam*

بجدم *bajdam*: روستایی از دهستان چهار دانگه سورتجی

ساری.^۳

به جز اسم نهایی موجود در لیست تقسیمات کشوری
استانداری مازندران در تمامی مصوبه‌های دیگر نام آبادی بجدم
است.

صامت «ژ» در زبان مازندرانی وجود ندارد. از این رو صامت
«ژ» به «ج» بدل شد.

نام روستا بجدم *bajdam* درست است.

بژ *baz*: پشته، کوه. فرهنگ معین.

دم *dam*: کنار (مثل دم در). فرهنگ معین.

بجدم: آبادی پای کوه، آبادی کنار کوه.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۶۶.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

پاجا pājā

سرشماری ۱۳۴۵، پاجا: از توابع دهستان سورتجی.

پاجا pājā از توابع دهستان سورتجی ساری.^۱

نام واژه مرکب است از پاهر pāhr: کشیک دادن.^۲ + جا: مکان جایگاه.

پاهر جا و شاید پاهرگاه که صامت «گ» به «ج» بدل شد و پاهرگا به پاجا تخفیف یافت.

پاجا: جایگاه کشیک دادن که به مرور به محل سکونت آن‌ها بدل شد.

* تیرجاری tirjāri

سرشماری ۱۳۳۵، تیر جاری.

تیر جاری tirjāri: ۱- از توابع چهاردانگه سورتجی ساری. ۲-

محل رویش انبوه درخت تیر (توت نر).^۳

جار jār: پسوند معادل زار، در فارسی.

ی: پسوند نسبت.

تیرجاری: آبادی واقع در منطقه‌ی درختان توت.

* چورت čoret

سرشماری ۱۳۴۵، چورت.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. مطالعاتی در زبان پهلوی و پارتی. مری بوین (پهلوی، انگلیسی)

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: čuret

چورت čoret: از توابع دهستان چهاردانگه سورتجی ساری.^۱

چور čor یا čur: تذرو، خروس صحرايي. فرهنگ معین.

Est (یست): زیستن.^۲

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: در این روستا قرقاول

هست.

چوریست به چورت بدل شد.

چورت را می‌توان مخفف چورزیست هم دانست.

چورت: آبادی‌ای که در زیست‌گاه قرقاول یا خروس صحرايي

ایجاد شد.

- خارخون xārxun

سرشماری ۱۳۴۵، خوار خول (شاید غلط چاپی باشد): از

توابع دهستان سورتجی.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: خارخون xārxun

«او با تنی چند از نزدیکان به آرم آمد و به خوارخوان و از آنجا

به برنج پاشان رفت. (۵۱۳ق).^۳

شاید خارخون از دهستان پیروجه چهاردانگه در ۵۱ کیلومتری

جنوب خاوری ساری است.^۴

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. مری بویس. مطالعاتی در فارسی میانه پهلوی و پارتی.

۳. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۲۷۱.

۴. منبع پیشین، ج ۲، حاشیه ص ۲۷۱.

«اصفهد عنان برگردانید و به آرم شده و به خوارخان بنشست
(قرن ۶ قمری).^۱

خار (خوار): خوب، خوش، سالم.

خان (خون): در زبان مازندرانی مصوت ā به u یا o بدل
می‌شود، مثل: دانا: دونا. لارجان: لارجون: مخفف خونه است که
به خون بدل شد.

خارخون (خوارخانه): خانه و سرزمین و سرای خوب.

* خال خیل xārxil

سرشماری ۱۳۳۵، خال خیل. سرشماری ۱۳۴۵، خال خیل: از
توابع دهستان سورتیجی.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: xal-e-xeyl

خال خل xāl-e-xel: از توابع دهستان چهاردانگه سورتیجی
ساری.

خال خیل.^۲

خل xel: پسوند مکان برای انسان است. پس خال باید یا اسم
انسان باشد و یا صفت آن.

«... و روح بن حاتم بن قبیصة بن المهلب را فرستادند. او ظلم
بسیار به اهل طبرستان کرد. بعد از یک سال. خالد بن برمک را

۱. تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۵۶.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

بفرستادند و به موضعی که به خالدسرا مشهور است، در آمل
قصری بساخت و چهار سال آنجا بود.^۱

«خالد بن برمک در مرزهای سوادکوه و هزار جریب آبادانی‌ها
و دژها پدید آورد و همه درآمد و مالیات‌ها را به مصرف عمران و
آبادی و آسایش مردم می‌رساند. ۱۵۴ قمری.

خالد به مرور به خال بدل شد به ویژه در ترکیب با کلمه بعدی
چنین اتفاقی معمول است.

خال خیل: آبادی خالد (برمکی).

* رودبار خارخون **rudbār-e-xārxun**

به توضیح درباره خارخون رجوع شود.

رودبار خارخون: آبادی کنار رود منطقه‌ی خارخون.

* زلم **zalam**

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: ظلم رودبار **zalamrudbār**

زلم **zalam**: از توابع چهاردانگه سورتجی ساری.^۲

سرشماری ۱۳۴۵، زلم رودبار. رودخانه ظلم رود از میان آبادی

می‌گذرد.^۳

زلم در اصل «زرنب» بود که صامت «ر» به «ل» بدل گشت، و

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، میرظهیرالدین مرعشی، ص ۱۲۵.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح.

همیشه صامت «ن» قبل از «ب» به «م» بدل می‌شود مثل شنبه، شنبه.

دنبال، دمبال و صامت «ب» پس از «م» حذف گردید.

زرنب *zaranb*: گیاه سرخدار. فرهنگ معین.

زلم: روستایی که در منطقه‌ی درختان سرخدار ایجاد شد.

* زلم رودبار *zalam rudbār*

به توضیح درباره‌ی زلم رجوع شود.

زلم رودبار: روستای منطقه‌ی درختان سرخدار کنار رود.

* سرخ ولیک *sərx-e-valik*

سرشماری ۱۳۴۵، سرخ ولیک: از توابع دهستان سورتیجی.

سرخ ولیک *sərxəvalik*: از توابع چهاردانگه سورتیجی ساری.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: سرخ ولیک *sorx valik*

سرخ ولیک *sorxvalik*: درختی است از تیره گل سرخیان که

یکی از گونه‌های زالزالک وحشی می‌باشد، و در جنگل‌های شمال

ایران انواع مختلفش فراوانند.^۲

سرخ ولک *sərx-e-valek*: ولیک سرخ - از تیره گل سرخ و از

گونه زالزالک وحشی که نوع دیگرش سیاه ولیک است.^۳

سرخ ولیک: روستای واقع در منطقه‌ی درختان ولیک (زالزالک

وحشی).

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ معین.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

* صلاح *sālāh*

نقشه‌ی هزار جریب، علی بابا عسکری: سلاه.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: صلات *salāt*.

سرشماری ۱۳۳۵: صلاح.

صلاح *selāh*: از توابع چهاردانگه سورتجی ساری.^۱

اختلاف در املائی نام واژه دلیل عدم درک درست از معنای آن

است. املائی درست را آقای علی بابا عسکری نوشته است.

سل + آه: سل *sal*: آبگیر بزرگ. آه: مخفف آهه.

آهه: گاله،^۲ نوعی گیاه خودرو.

سل *sal*: آبگیر بزرگ.^۳

سلاه: روستایی که پوشش گیاهی آب‌گیرش گیاه آهه است.

* قادی کلا *qādikālā*

سرشماری ۱۳۳۵، قادی کلا.

قادی کلا *qādikālā*: از توابع چهاردانگه سورتجی ساری.^۴

قادی *qādi*: قاضی، قاضی.^۵

قادی کلا: قلعه‌ی قاضی یا قلعه‌ی حکومتی.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی، ص ۷۳۸.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۵. ایران کوده شماره ۱۳، دکتر صادق کیا.

* کرسام *kərsām*

سرشماری ۱۳۴۵، کرسام: از توابع دهستان سورتیجی.

کرسام *kərsām*: از توابع چهاردانگه سورتیجی ساری.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح *karsām*

در کتاب تاریخ تبرستان اردشیر بزرگ، ج ۲، ص ۲۶۶ در حاشیه بعد از نام خال خیل، کرسم را می‌نویسد.

کرس *kəres*: آغل یا حصار گاو و گوسفند. محوطه‌ای برای نگهداری گاو و گوسفند.

آمای *āmāy*: مهیا، مناسب، آماده که در کرسام به ام *ām* تخفیف یافت.

کرس *keresa*: نام کسی است که با بهدنیان ستیزه‌جویی می‌کرده است.^۲

کرسام: ۱- محل مناسب آغل یا حصار گوسفند و گاو که بعدها محل سکونت صاحبان آن شد. ۲- محل مناسب و مستعد برای پناه جستن مخالفان بهدنیان (زردشتی‌ها).

* کسوت *ko(u)sut*

سرشماری ۱۳۴۵، کسوت: از توابع دهستان سورتیجی.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: کسوت *kosut*

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۳۸۲.

تاریخ تبرستان اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۲۶۶. در حاشیه: کسوت.
کلمه مرکب است از کبود + سوفت *suft*: شانه، دوش
(پهلوی)^۱

کبود سوفت: کبود شانه (منظور شانه‌ی کوه): کوه مه‌گیر. کوهی
که ابرهای کبود شانه‌اش را می‌پوشاند.
کسوت: آبادی واقع در پای کوه کبود شانه.

* مرتع چمازکتی *martae čəmāzkəti*

چماز *čamaz*: گیاه سرخس

کتی *koti, kəti*: تپه، خاکریز دستی.

مرتع چمازکتی: آبادی واقع در مرتع گیاهان سرخس.

* مرتع دار کلاک *martaedār kəlāk*

کلاک *kolak*: میان خالی. تهی. فرهنگ معین.

شکل مازندرانی نام واژه: دار لاپه *dār lāppə*: تنه‌ی توخالی
درخت.

کلاک *kolak* به کلاک *kəlāk* تغییر مصوت داد.

مرتع دار کلاک: آبادی واقع در چراگاهی که تنه‌ی درختش
توخالی است. (به علت کهنسال بودن درخت) نام مرتع پیش از
ایجاد آبادی معروف و آبادی نام خود را از آن گرفت.

* نرگس زمین *nargeszamin*

سرشماری ۱۳۴۵، نرگس زمین: از توابع دهستان سورتیجی.
نرگس زمین margis-zamin: از توابع چهاردانگه سورتیجی
ساری.^۱

* نرگس (مازندرانی نرگیس) زمین: آبادی واقع در زمین‌های
گل نرگس.

* نوکنده nowkandə

سرشماری ۱۳۴۵: از توابع دهستان سورتیجی.
نوکنده nowkandə: از توابع چهاردانگه سورتیجی.^۲
سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح nowkandeh
نو now: تازه، مازندرانی نو nu.

کنده kanda از کنت kanta: روستا، خندق.

نوکنده: ۱- آبادی نو ۲- آبادی کنار خندق نو.

* ول آغوز valāquz

سرشماری ۱۳۳۵، ولاغوز، سرشماری ۱۳۴۵، ولاغوز: از توابع
دهستان سورتیجی.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح ولاغوز valāquz

ول - آغوز val-āquz: از توابع چهاردانگه سورتیجی ساری.^۳

ول val (ور var): حصار، پناه.^۴

آغوز āquz: درخت گردو، گردو.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. همان منبع.

۴. فرهنگ کوچک زبان پهلوی، دن. مکنزی ترجمه مهشید میرفخرایی.

ول آغوز: آبادی‌ای که در گردوزار ایجاد شد. آبادی در پناه درختان گردو.

* وناجم *vənājəm*

سرشماری ۱۳۴۵، وناجم: از توابع دهستان سورتجی.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: وناجم *venājəm*

وناجم *vənājəm*: از توابع چهاردانگه سورتجی ساری.^۱

وه *veh*: به (پهلوی)

ناژین *nāžin*: نارون قرمز، اوجا.^۲

صامت «ژ» در زبان مازندرانی نیست به «ج» بدل می‌شود.

وناجن به وناجم تغییر یافت.

وه ناجم به وناجم بدل شد.

وناجم: آبادی‌ای که در منطقه‌ی بهترین درختان نارون قرمز

(اوجا) ایجاد شد.

* هلی همند *hali həmənd*

هلیمند *halimand*: از توابع چهاردانگه سورتجی ساری.^۳

هلی *hali*: آلوچه، گوجه سبز. درخت گوجه سبز. درخت

آلوچه.

همند *həmənd*: دشت - جای باز و هموار و صاف.^۴

هلی همند: آبادی واقع در دشت درختان آلوچه یا گوجه سبز.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ معین، ص ۴۵۶۷، (نارون).

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. منبع پیشین.

تبرستان

www.tabarestan.info

دهستان فریم بخش دودانگه

پریم یکی از دهستان‌های هزار جریب است. پیش از بررسی چگونگی نام پریم باید گفت: واژه‌ی هزار جریب برگردان نادرستی از «هزارگری» است. زیرا جریب به ده هزار مترمربع گفته می‌شود و اگر واژه‌ی هزار را نشانه‌ی کثرت بدانیم در این صورت اطلاق هزار جریب به گستره‌ای پهناور نادرست می‌نماید. کلمه در اصل «هزار گریوه» بود، که به هزارگری خلاصه شد و مترجم یا مترجمان نادانسته «گری» را جریب پنداشتند. در حالی که «گری» مخفف کلمه «گریوه» یعنی گردنه است. هزارگری «گریوه» یعنی: هزارگردنه.

فریم: معرب پریم است. ضمن این که تبدیل صامت «پ» به «ف» در زبان فارسی امری معمول است مانند: گوسفند، اسپند، اسفند.

«پریم در زمان انوشیروان ساسانی شهری آباد بود. پایتخت دودمان باو، از ۴۵/ق.۶۶۵م تا ۶۰/ق.۶۷۹م، در پریم هزار جریب بود.»^۱

پریم در واقع از دو بخش ترکیب شده است. بخش نخست پیثری pairi که در اوستایی به معنی پیرامون است. اگر، پیثری، پیش از یک اسم بیاید کاربرد صفت را هم دارد مانند پیثری کره pairi-kara: پُرکار.

پیثری انگهرشت: نیکونژاد.^۱

بخش دوم. وئیمه vaema که در اوستایی به معنی: گودی، سرازیری تند و پرتگاه است.^۲

به نظر می‌رسد که در این جا نیز، پیثری، به معنی نیکو و زیبا باشد.

پیثری وئیمه pairi-vaema، که مخفف آن پریم است، معنی سرایشی زیبا را دارد. آبادی‌ای که در سرایشی (دامنه) زیبای کوه دایر شده بود.

* استخر سر estaxr-e-sar

استخر: برکه، آب‌گیر. سر sar: کنار.

استخرسر: آبادی یا روستای کنار آب‌گیر.

* امامزاده علی فریم

روستای امامزاده علی دهستان فریم.

۱. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، صص ۱-۲-۸۶۰.

۲. منبع پیشین، صص ۸۵۲ و ۱۲۴۲.

* امیرآباد **amir-ābād**

آبادی امیر.

* انگه فام **anga-fām**

سرشماری ۱۳۴۵، انگفام: از آبادی‌های دهستان فریم. سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح **angefām** شیرین رود که از کوه بولا (از سلسله جبال البرز سرچشمه می‌گیرد) از ده کیلومتری باختر آبادی می‌گذرد.

انگفام **angefām** ک روستایی از دهستان فریم ساری.^۱

انگ **ang**: زنبور، زنبور عسل، شیر، عصاره. فرهنگ معین.

فام (پام): رنگ، لون، گونه، شبیه. فرهنگ معین.

پام می‌تواند مخفف پای آمای یعنی پایگاه مستعد و مناسب باشد. پسوند «ها» در پایان «انگه» نشانه‌ی نسبت یا برای بیان حرکت است. زیرا کلمه در اصل انگ فام **angfām** بود که در تطوّر زبانی به انگه فام بدل شد.

انگه فام: روستایی که پرورش دهندگان زنبور عسل یا تهیه‌کنندگان عسل آن را ایجاد کرده‌اند.

* بالا رسکت **bālārəskət**

سرشماری ۱۳۴۵، رسکت علیا: از توابع دهستان فریم.

رابینو در کتاب مازندران و استرآباد و دکتر منوچهر ستوده در کتاب از آستارا تا استرآباد «رسگت» نوشته‌اند.

میان رسکت بالا و پایین برجی وجود دارد که از بناهای قرن پنجم هجری است.

رسکت یا رسگت می‌تواند: ۱- از رَسَ *rasa* گردونه‌ی جنگی به علاوه کت *kata*: کده، جا، سرا. ۲- از رَی *raya* درخشان، تابان (اوستایی) و اَسَن *asan*: سنگ (اوستایی) ترکیب شده باشد.

ضمناً اگر رسگت هم بخوانیم «گت» می‌تواند از گاتوی *gātu* اوستایی باقی مانده باشد.

نتیجه آن که این نام واژه دو معنی دارد: ۱- روستای سازندگان گردونه‌ی جنگی ۲- روستای سنگ درخشان (مرمر) که در کوه این روستا وجود دارد.

* بالا سیاه دشت *bālā siyāhdašt*

سرشماری ۱۳۴۵، سیاه دشت علیا: از توابع دهستان فریم

سیا - دشتین *seyā-daštīn*: از توابع فریم ساری.^۱

در این نام واژه، سیاه به معنی مه یا مه‌گیر است.

بالا سیاه دشت: آبادی دشت مه‌گیر بالایی.

* بالا مر گاو *bālā-mar-gāv*

سرشماری ۱۳۴۵، مرگاو علیا: از توابع دهستان بندرج.

بالامرگو bālāmargo: از توابع دهستان بندرج ساری. مرگاو

بالا.^۱

تلفظ محلی نامواژه margo است.

اگر در نام واژه‌ی «مرگاو» بخش آخر را، او o یا او u به معنی آب، به زبان مازندرانی، بدانیم، مرگ آب، به عنوان نام ده معنایی ندارد.

مر mar (مار: جانور) به علاوه گاو، یعنی ماروگاو به عنوان روستا بی معناست. در واقع نام واژه مرکب از مرگ و گاو است. زیرا «در روایات پهلوی قتل گاو نخستین، کنایه از آغاز بهار و فصل رویش گیاهان و جنبش و زندگی است. چون از روان شدن خون گاو بر زمین است که گیاهان رویدند و جانوران پیدایی یافتند.»^۲

«میترا گاو را دگرباره به بند کشید و در جایی که بر پشت او می‌جهد انگشتانش را در منخرین او کرده با خنجر پهلویش را می‌شکافد آنگاه خون گاو بر زمین جریان یافته و انواع و اقسام چهارپایان و گیاهان سودمند در زمین پیدا شدند.»^۳ در این صورت مرگاو: یعنی روستای مردمانی که معتقد بودند با مرگ گاو (مطابق

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۲۰۲۱.

۳. منبع پیشین، ص ۱۷۹۷.

آیین میترايي) طبيعت منطقه داراي اين همه خواسته‌هاست.

* برارده bārār-deh

سرشماری ۱۳۴۵، برارده: از توابع دهستان فریم.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: برارده bārārdeh

برارده bārār-de: از توابع دهستان فریم ساری^۱ استان

برار bārār: در زبان مازندرانی به معنی برادر است.

«هنگامی که سالک طریق «آیین میترايي ازین مرحله (سوگند

حفظ اسرار آیین میترا) گذشته و پذیرش می‌یافت، رسماً از نظر گاه

یک عضو وارد مجمع اخوت (برادری) می‌شد و به لقب برادر

مفتخر می‌گشت.»^۲

برارده: یعنی دهی که بنیانگذاران ابتدایی آن پیرو آیین میترا

بوده و به لقب برادری افتخار یافته بودند.

* بیشه کلا bišə-kalā

سرشماری ۱۳۴۵، بیشه کلا: از توابع دهستان بندرج.

بیشه کلا bišə-kalā: از توابع دهستان بندرج ساری.^۳

بیشه: جنگل، جنگل انبوه و پر درخت.^۴

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۲۰۶۶.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. منبع پیشین.

کلا *kəlā*: آبادی در دشت، قلعه در کوه.

بیشه کلا: یعنی آبادی یا قلعه‌ای که در جنگل انبوه واقع است.

* پارت کلا *pārtkəlā*

سرشماری ۱۳۴۵، پارت کلا: از توابع دهستان فریم.

پارت کلا *pārt-kəlā*: از توابع دهستان فریم ساری^۱.

پارت *pārt*: قومی که پادشاهی اشکانی را تشکیل دادند. فرهنگ

معین.

پارت کلا: آبادی قوم پارت.

* پاشا کلا *pāšākəlā*

سرشماری ۱۳۴۵، پاشاکلا: از توابع دهستان بندرج.

پاش کلا *pāš-kəlā*: از توابع دهستان بندرج ساری. پاشاکلا^۲.

پاشا، نام خاندانی است در پاشاکلائی چلاو^۳.

پاشا مخفف پادشاه. «سلاطین عثمانی به انتقام از سلاطین

صفوی که لقب «سلطان» را به تحقیر به صاحب‌منصبان خود دادند،

عنوان «پاشا» را که همان پادشاه است، به زبردستان خود اطلاق

کردند.»^۴

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۴، صص ۳-۱۲۲.

۴. فرهنگ معین، ص ۶۲۲.

چنین است که می‌توان گفت طایفه پاشاها مهاجرند و با تجمع در هر جا نام پاشا را بر روستای خود نهادند. پاشاکلا: آبادی طایفه پاشاها.

* پایین مرگاو pāyin margāv

رجوع شود به توضیح درباره‌ی بالا مرگاو پاشاکلا. پایین مرگاو: روستای پایینی مردمانی که معتقد بودند با مرگ گاو (مطابق آیین میتراپی) طبیعت منطقه دارای این همه خواسته‌هاست.

* پایین رسکت pāyinraskət

به توضیح درباره‌ی بالا رسکت رجوع شود. پایین رسکت: ۱- روستای پایینی سازندگان گردونه‌ی جنگی. ۲- روستای پایینی سنگ درخشان (مرمر) که در کوه این روستا وجود دارد.

* پایین سیاه دشت pāyin siyāhdašt

به توضیح درباره‌ی بالا سیاه دشت رجوع شود. پایین سیاه دشت: آبادی واقع در دشت مه‌گر پایینی.

* پرا pəra

پرا pəra: روستایی در دودانگه هزار جریب واقع در منطقه شهرستان ساری.^۱

رابینو در سفرنامه مازندران و استرآباد، در صفحه ۱۹۰، نام روستا را «پراه» می‌نویسد.

سرشماری ۱۳۴۵، پرا: از توابع دهستان فریم.

آن چه مسلم است «پراه» به «پرا» تخفیف یافت. پراه می‌تواند مخفف دو واژه باشد، الف: پراهو جایی که آهو زیاد است.

ب: پراهوم parāhom: افشرده گیاه هوم، آمیخته با آب و شیر و افشرده گیاه هذائیتا که در مراسم زردشتی به کار می‌رود.^۱

پرا (پراه): ۱- روستای پراهو ۲- روستایی که پیرو آئین زردشتی بودند.

* پرکوه par-kuh

سرشماری ۱۳۴۵، پرکوه، از توابع دهستان بندرج.

پرکوه par-kuh: از توابع دهستان بندرج شهرستان ساری.^۲

رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۸۸، پره کوه.

جزء نخست. نام «پر» مخفف پئیتی و پائیتی و پائیتی به معنی

جلوی سینه، روی سینه (در اوستایی) است.^۳

پئیتی و در تطور زبانی به «پر» تخفیف یافت. روستای پرکوه

در سینه‌کش کوه است.

۱. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۱۲۵.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۸۵۲.

پر کوه: آبادی واقع در سینه‌کش کوه.

*** پهن در pahn-dar**

تلفظ بومی: پندر pendər

سرشماری ۱۳۴۵، پهنه در: از توابع دهستان فریم.

پندر pendər: از توابع دهستان فریم ساری. شهرستان

رابینو. مازندران و استرآباد. حاشیه‌ی صفحه ۹۷، پندر.

نام واژه مرکب است از: پهن، گشاده، وسیع، جا‌دار و «در»

مخفف دره.

پهن (پهنه) در: آبادی واقع در دره گشاده و وسیع.

*** تلارم tälārəm**

سرشماری ۱۳۴۵، تلارم: از توابع دهستان بندرج.

تلارم tälārəm: از توابع دهستان بندرج ساری.^۲

تلار tälār همان تالار است که پارتی آن talavār است به معنی

عمارت و تالار.^۳

در زبان مازندرانی تلار به اتراق‌گاه دام‌ها گویند که در دو طبقه

است و در طبقه‌ی دوم آن علوفه‌های خشک را نگاه‌داری می‌کنند.

معنی دیگر تلار کومه‌ی بزرگ است.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. مری بویس، مطالعاتی در فارسی میانه و پارتی (پهلوی - انگلیسی).

رود تالار نیز از رودهای معروف در مازندران است.

م am در تلامر مخفف کلمه آمای amāy به معنی مهیا و مستعد و مناسب است. کلمه در واقع تالارآمای یا تالار آمای بود. تلامر: منطقه‌ای مناسب و مستعد ساختن اتراق‌گاه دام‌ها که

بعدها به محل سکونت صاحبان اتراق‌گاه دام‌ها شد.

* تلاوک tälāvak

سرشماری ۱۳۴۵، تلاوک: از توابع دهستان بندرج.

تلاوک tälāvak: از توابع دهستان بندرج ساری.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: تلاوک talāvak تلفظ بومی

نام واژه تلوک taluk است.

تنها آقای عباسعلی یعقوبی در پایان نامه‌ی درجه‌ی کارشناسی خود این نام واژه را با صامت «ر» یعنی تراوک نوشته است. آن هم بدون ذکر منبع و مأخذ.

نام واژه مرکب است از تل و او (آب) و وک (ک اک) پسوند نسبت است.

۱. تلاوک می‌تواند فارسی نمای کلمه تلوک باشد.

۲. تل tal: تلخ. او u یا o: آب وک uk: پسوند کثرت.

تلاویدن: تراویدن.^۲

۱. فرهنگ واژگات تبری، نصری اشرفی.

۲. راهنمای ریشه فعل‌های ایرانی، دکتر محمد مقدم، ص ۱۳۸.

تلاوک: ۱- آبادی‌ای که آبش تلخ است. ۲- آبادی چشمه‌ها.

* جعفرآباد

آبادی جعفر

* جعفر کلا

آبادی یا قلعه جعفر

* خرم‌آباد دینه سر **xorramābād-e-dināsar**

سرشماری ۱۳۴۵، خرم‌آباد: از توابع دهستان فریم.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح **xorramābāde dināsar** نام

دیگر آبادی خرم‌آباد.

دینک **dinak**: نام مادر و دختر بابک خرم‌دین.^۱

خرم: خرمی و خرم‌دین.

دینه‌سر: سرزمین یا سرای دینه (دینک). سرزمین پیروان بابک

خرم‌دین.

خرم‌آباد دینه سر: آبادی خرم‌دینان که از دینه‌سر به این منطقه

کوچیده‌اند.

* خشتستان **xeštstān**

لیست جدید تقسیمات کشوری استانداری مازندران «خوش

نشان» نوشته است.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: خوش نشان xošnešān
رابینو، مازندران و استراباد، ص ۱۹ و فرهنگ واژگان تبری،
نصری اشرفی نیز خشتستان ثبت کرده‌اند.

در لیست آمار ۱۳۳۵ و ۱۳۴۵، نام آبادی وجود ندارد.

تلفظ بومی خشتستون xešttestun است. www.tabarestan.info
نام مرکب از خشت (آجر نپخته و پسوند مکان «ستان» است.)

خشتستان: آبادی‌ای که کار ساکنان اولیه خشت‌زنی بود.

خوش مخفف خوشه: سنبله.

سنبله: صورت فلکی از صور منطقة البروج. در این صورت
ستاره‌ای درخشان و بزرگ اسپیکا از ستارگان مشخص آسمان
جنوب است.

ششمین برج سال شمسی. فرهنگ معین. یعنی آغاز کشت
پائیزه.

خوش‌نشان: ۱- روستایی که نشان خوشی و طراوت دارد. ۲-
شاید ایجاد روستا در چنین برجی برای کشت و کار پائیزه آغاز
شد.

* خوش رودبار xošrudbār

تلفظ بومی خوش‌یار که مخفف خوش روآر به همان معنی خوش
رودبار است.

رابینو در کتاب مازندران و استراباد، از «خشتستون خوش‌رودبار

ص ۱۹۰» یاد می‌کند. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی نیز، خوش‌روآر xošruār می‌نویسد.

خوش رودبار: روستای رودخانه‌ی آب گوارا.

* دامادکلا dāmādkəla

تبرستان

نام محلی آبادی زوم کلا zum-kəlā سرشماری ۱۳۴۵، دامادکلا: از توابع دهستان بندرج.

داماد کلا dāmād-kəlā: از توابع دهستان بندرج ساری

مسلحه دامادان و در حاشیه «دادان» و «دزوان» در پنجاه هزار گری (در ۱۵۰ قمری).^۱ پس دامادان آنقدر بزرگ بود که در آن محل سلاح‌داران دایر کرده بودند.

شکل اوستایی کلمه داماد «زاماتر zāmātar» است که در شرق مازندران «زوما zoma» و در تنکابن «زاما zāmā» گویند. «زوم» مخفف زاما، زوما و ژوما zumā است.

زوم کلا، زاما کلا یا زوماکلا همان داماد کلاست: آبادی داماد.

* درویش سرا darviš sərā

درویش سرا: روستای محل درویش‌ها.

* دومیرکلا domirkəlā

سرشماری ۱۳۴۵، از توابع دهستان بندرج.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح dow mirkola

دمیرکلا damirkolā: از توابع دهستان بندرج ساری.^۱

دومرکلا: از روستاهای بنافت.^۲

دومیر به معنای دوامیر درست به نظر نمی‌رسد. دومیرکلا: دو

امیرکلا. که دو امیر که در یک روستا ننگنجد. نبرستان

در آیین میتراپی (میتر misra یا میترا که به میر بدل شد) میترا

را باکره و دوشیزه می‌دانند.

دو do مخفف دوشیزه. میر همان میتر و مهر است.

دومیرکلا: آبادی یا قلعه هواداران دوشیزه میترا.

* دینه سر dinəsar

به توضیح درباره‌ی روستای خرم‌آباد دینه سر رجوع شود.

* سرکام sarkām

سرشماری ۱۳۴۵، سرکام: از توابع دهستان فریم.

سرکام sar-kām: از توابع دهستان فریم ساری.^۳

کام kām: درختچه‌ای است خاردار از تیره سنجدها که یکی از

تیره‌های زیتونیان است. در جنگل‌های شمال ایران می‌روید.^۴

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. مازندران و استراباد. رایینو، ص ۱۸۸.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. فرهنگ معین.

سر: بالا

سرکام: قسمت بالای زمین‌هایی که پوشش درختی‌اش درخت «کام» است و آبادی در آن ایجاد شد.

* سودکلا sud kələ

در فهرست آبادی‌های تقسیمات کشوری استانداری مازندران نام پیشین آبادی را «سورکلا» ثبت کرده است.
سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح sowr kola: ده از دهستان بنافت. بخش دودانگه شهرستان ساری. اما سرشماری ۱۳۴۵، سوتکلا ثبت کرده است.

نقشه‌ی هزار جریب. علی بابا عسکری: سوته کلا.

سوت کلا sut-kələ: از توابع دهستان بنافت ساری.^۱

به نظر می‌رسد که سورکلا درست باشد.

سور: جشن، میهمانی، جشن‌های آتش و آیینی.

سورکلا: آبادی یا قلعه برگزاری جشن‌های آیینی و آتش.

* شل دره šel darra

سرشماری ۱۳۴۵، شلدره: از توابع دهستان فریم.

شل دره šel darə: از توابع دهستان فریم ساری.^۲

رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۹۷، حاشیه: شل دره.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

شل sel مخفف «شیل» است. شیل سدی که در عرض رودخانه برای صید ماهی با چوب سازند. فرهنگ معین.

دره: نباید به معنی شکاف میان دو کوه باشد، زیرا روستای شل دره، دشتی است. دره از در dar به معنی دشت، مثل: در و دشت و با پسوند نسبت «ه» ترکیب شده است. توضیح اینکه رودخانه‌های عروس و داماد و اشک از جنوب آبادی می‌گذرد.

شل دره: آبادی‌ای که ساکنانش برای ماهی‌گیری بزرگ اشک رود سد چوبین می‌بستند.

* شلیمک šəlimak

سرشماری ۱۳۴۵، شلیمک: از توابع دهستان بندرج. سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: شلیمک šəlimak، لاجیم رود از خاورآبادی می‌گذرد.

شلیمک šəlimak: از توابع دهستان بندرج ساری.^۱

شلی از شاخه‌های رود تجن.^۲

اردشیر برزگر، تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۷۳، شلی (شله) را جزء آبادی می‌نویسد.

«اندر دشتی که شیرگاه باشد و به تازی شلیم خوانند.»

افراد محلی می‌گویند پدران ما نام ده را شلیم‌بک šəlim bak

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۴۸۶ و فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

می‌گفته‌اند. شلمبیک *šaləm bik*: ۱- تربچه صحرایی که خوراکی است. ۲- سبزی خوردنی ۳- نوعی پرندۀ^۱

شله *šelə*: پاتاوه. شلیمی *šalimi*: خردل وحشی.

به نقل از آقای اعتمادزاده در اسناد ملی از مردی به نام شلیم بیک یاد می‌شود که نخستین بار به منطقه آمده و در آن جا ساکن شده که بعدها با گسترش خانوارها به روستای شلیم بیک تبدیل شد که مخفف آن شلیمک است. اما احتمال تبدیل شلمبیک به شلیمک و شلیمی + ک *ak* پسوند نسبت به شلیمک نیز وجود دارد.

شلیمک: ۱- آبادی‌ای که بنیان‌گذارش شلیم بیک بود. ۲- آبادی که پوشش گیاهی‌اش شلیمی است. ۳- آبادی‌ای که پوشش گیاهی‌اش شلمبیک است. ۴- آبادی شیران.

* علی آباد *aliābād*

آبادی علی.

* قارن سرا *qarənsərə*

سرشماری ۱۳۴۵، قارون سرا: از توابع دهستان بندرج.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: قارن سرا *qāran-sarā*

املائی درست نام واژه غارن است که در اصل کارن بود. صامت

«ق» عربی است در حالی که کلمه‌ی کارن، فارسی است.

کار *kāra*: سپاه، فارسی باستان.

کارن *kāran*: سپاهی، جنگجو. کار به معنی جنگ در «کارزار»:
میدان جنگ وجود دارد.

«کارن پسر اسپهبد علی یکم علاءالدوله یکم، پادشاهی دلباز و
مهربان و دادگستر، بزمی و رزمی بود.» (۵۳۶ قمری).^۱
قارن سرا (کارن سرا): سرزمین و آبادی قارن (کارن).

* قل قل *qal qal*

سرشماری ۱۳۴۵، قل قل: از توابع دهستان فریم.
قلقل: از توابع فریم واقع در شهرستان ساری.^۲
مازندران و استرآباد. رابینو ص ۱۸۸، گل گل.
قل قل: اسم صوت است برای جوشیدن آب اعم از زمین یا در
نتیجه حرارت دادن. زمین‌های روستای قل قل از منابع فراوان آب
برخوردار است.
قل قل: آبادی‌ای که از زمین‌هایش آب می‌جوشد یا بیرون
می‌آید.

* کتریم *katrim*

سرشماری ۱۳۴۵، کتریم: از توابع دهستان بندرج.
کتریم *katrim*: از توابع دهستان بندرج ساری.^۳

۱. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۲۷۹.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. منبع پیشین.

مازندران و استرآباد. رابینو ص ۱۹۰، کتروم.
 کلمه مرکب است از kata: جا و پناهگاه.^۱
 در منبع یاد شده در حاشیه: kata به تنهایی و پیش از کلمه
 دیگر نیز آمده است.

ری raya: درخشان، تابان. وئمه vaema: سرازیری تند. گودی^۲
 کتريم: روستای درخشان میان کوهی (درخشان شاید به خاطر
 وجود آتش کده).

* کرچا kərčā

سرشماری ۱۳۴۵، کرچا: از توابع دهستان فریم.
 سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: کرچا kərčā
 کرچا kərčā: از توابع دهستان فریم ساری.^۳
 کلمه در اصل «کرچال kərčāl» بود که صامت «ل» حذف شد.
 کرچال kər-čāl: کر kər مخفف «کار» + «چاله». در شرق
 مازندران: کارچاله: جای داربست و دستگاه بافتنی گلیم و جاجیم،
 کرباس و شال گردن.
 کرچال kərčāl: زمین بایر سنگی که قابل کشت و استفاده
 نباشد. انار جاری.^۴

۱. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۳۴۹.

۲. منبع پیشین، ص ۱۲۱۶.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. منبع پیشین.

کرچال: ۱- روستایی که شغل مردمان ابتدایی آن بافتن گلیم و جاجیم بود. ۲- روستایی که در ابتدا زمین‌هایش را درختان انار وحشی پوشانده بود.

* کرسب *kərasb*

سرشماری ۱۳۴۵، کرسب: از توابع دهستان بندرچ. سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: کرسب *korasb* مازندران و استرآباد. رابینو، ص ۱۹۰: کرسم. کرسب *karasb* یا کرسپ *karasp*: کرفس. فرهنگ معین. بیشتر مصوت‌های *a* در زبان مازندرانی معاصر به *ə* بدل شده است.

کرسب: آبادی‌ای که پوشش گیاهی‌اش کرفس وحشی است.

* کلومک *kəlumək*

سرشماری ۱۳۴۵، کلومک: از توابع دهستان فریم. سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح کلومک *kolumak* کلوم *kəlum*، کلام *kolām* در شرق مازندران به معنی طویله است. نام آبادی نمی‌تواند روستای طویله‌ای کوچک یا روستای منسوب به طویله باشد. کلوم *kolum* و کولام *kulām* در تنکابن به معنی سرا و آبادی است.^۱ کلومک: سرا و آبادی کوچک.

* کلیج کلا kalij kəlā

سرشماری ۱۳۴۵، کلیج کلا: از توابع دهستان فریم.

کلیج کلا kalij-kəlā: از توابع دهستان فریم ساری.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: کلیج کلا kalič-kolā

کلیج: نام قومی است.^۲ خودستا، متکبر. فرهنگ معین.

کلیج کلا: ۱- قلعه یا آبادی قوم کلیج. ۲- قلعه یا آبادی مردمان

سرکش (اگر معنی کلیج را متکبر و خودخواه بپذیریم معنی

می‌تواند از دیدگاه مخالفان و دشمنان باشد، که در این صورت

منظور سرکش است.)

* کندلک kandlek

سرشماری ۱۳۴۵، کندلک: از توابع دهستان بندرج.

کندلک kandlek از توابع دهستان بندرج ساری.^۳

کندل kandel: کندو، اعم از کندوی زنبور عسل یا کندوی

تبدیل ماست به دوغ برای کره‌گیری (در شرق مازندران). در میانه و

غرب مازندران tæləm.

کندله kanelə: ۱- حفره‌ای در زمین برای انباشتن غلات ۲-

نوعی ابزار ماهی‌گیری.^۴

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، میر ظهیرالدین مرعشی، ص ۲۳.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. منبع پیشین.

کندل kandel: گیاهی از تیره چتریان... که در اکثر نقاط ایران می‌روید.^۱

ک ek: در واقع یک ik بود که پسوند کثرت است.

کندلک: ۱- آبادی کندوسازان ۲- آبادی انبار غله ۳- منطقه‌ای که پوشش گیاهی‌اش کندل است.

* کهنه ده kohnədeh

تلفظ بومی کنه ده konəde

کهنه ده: ده کهنه و باستانی.

* کولم kuləm

سرشماری ۱۳۴۵، کولم: از توابع دهستان بنافت.

کولم kuləm: ۱- نامی مرتعی در آمل ۲- از توابع بنافت ساری.^۲

کولم kawlam یا kowlam (قیاس کنید با طبری): گیاه فلفل سیاه، خردل. فرهنگ معین.

کولم مخفف کوه لمبر. لمبر: دامنه.

کولم: ۱- آبادی دامنه‌ی کوه (در گذشته در دامنه کوه بود) ۲- روستایی که پوشش گیاهی‌اش خردل است.

* مته کلا matəkələ

۱. فرهنگ معین.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

سرشماری ۱۳۴۵، مته کلا: از توابع دهستان بنافت.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: مته کلا matehkola

متی mati: وسیله فلزی شانه مانندی که در بافندگی به کار

می‌رود.^۱

مته: در اصل متره بود. متره matreh آدم. نخستین انسان در

دین زردشتی. حماسه‌سرایی در ایران. ذبیح‌الله صفا، ص ۴۰۰.

«متی» در ترکیب با «کلا» به مته کلا بدل شد.

مته کلا: ۱- روستای نخستین آدم در دین زردشت (مردم ده

پیروان زردشت بودند). ۲- روستای بافندگان پارچه‌های پشمی.

* مجی maji

سرشماری ۱۳۴۵، از توابع دهستان فریم.

مجی maji: از توابع دهستان فریم ساری.^۲

مجیک majik: مجوسی.^۳ که به مرور صامت «ر» حذف شد.

مجی: روستایی که ساکنان نخستین آن مجوسی بودند.

* محمدآباد mohamməd ābād

در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران نوشته‌ی میرظهورالدین

مرعشی در ص ۸۴، نام آبادی محمدآباد نوشته شده است، که گمان

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. دانشنامه ایران باستان، هاشم، ص ۱۹۵۹.

می رود منظور همین آبادی باشد. رابینو در کتاب مازندران و استرآباد ص ۱۹۰، نام محمدآباد را نوشته است.

محمدآباد: آبادی محمد.

مسکوپا maskupā

سرشماری ۱۳۴۵، مسکوپا: از توابع دهستان بندرچ.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: مسکوپا maskupā

مس mas: مه. در زبان اوستایی به معنی بزرگ است

کو ku: کئوفه kaufa: کوه.

در زبان مازندرانی به تل یا پشته‌ی خوشه‌های گندم و شالی کر کوپا می‌گویند، که به نظر می‌رسد که کوپا (به معنی تل و انباشته) باستانی‌تر از کئوفه اوستایی باشد. زیرا صامت «پ» به «ف» بدل می‌شود اما عکس آن درست نیست.

پا pā: (بن مضارع پاییدن): حصار و پناهگاه مانند کرک پا و گوک پا: حصار و پناهگاه مرغ و گوساله.

مس کوپا: ۱- روستای بزرگ کوهپایه‌ای ۲- روستای کوهپایه‌ی بزرگ.

* مولا mulā

سرشماری ۱۳۴۵، مولا: از توابع دهستان فریم.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: مولا mulā. رودخانه شیرین

رود از باختر آبادی می‌گذرد.

مولا: ماهی‌گیر.

مولا: آبادی ماهی‌گیران.

* واو دره vāv darrə

سرشماری ۱۳۴۵، واودره: از توابع دهستان فریم.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: واو دره vāv darrə

«واو» در اصل «باو» بود، که صامت «ب» به «و» بدل شد.

باو: جد باوندیان.

واو دره: آبادی واقع در دره‌ی باو.

* ورمز آباد varməz ābād

سرشماری ۱۳۴۵، ورمز آباد: از توابع دهستان فریم.

ورمز آباد varməz ābād: از توابع دهستان فریم ساری.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: ورمز آباد varmezābād

ور vara: پناهگاه.^۲ پهلوی var.

مزد mazda: مزدا، دانای بزرگ.

ورمزد varamazda به مرور به ورمز تبدیل شد.

ورمز آباد همان هرمز آباد است. هرمز آباد را وندا هرمز بنا

کرده است. «هرمزد» شکل دیگری از «اورمزد» و اهورامزاد است.

ورمز آباد: آبادی پناهگاه دانای بزرگ. آبادی مزداپرستان

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۱۲۸۲.

* ولیک چال valik čāl

سرشماری ۱۳۴۵، ولیک چال: از توابع دهستان بنافت.

ولیک چال valik čāl: از توابع دهستان بنافت ساری.^۱

ولیک valik: زالزالک وحشی.

چال čāl: دشت گود. دشت پست، زمین پست، دهستان

ولیک چال: آبادی ای که پوشش درختی زمین هایش زالزالک

وحشی است.

تبرستان

www.tabarestan.info

بخش میانرود دهستان کوه‌دشت

کوه دشت: کوه + دشت. هم به معنای کوه و دشت و هم به معنای دشت کوهی یا کوهستانی.

املای میانرود نادرست است. در واقع میان دو رود درست است. زیرا منظور میان دو رود است، که عربی آن بین‌النهرین است. و در املای فارسی «دو» را بدون مصوت 0 به شکل «د» نمی‌نویسند.

* اسرم asrəm

سرشماری ۱۳۴۵، اسرم: از توابع دهستان میانرود.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: اسرم asram

اسرم asrəm: روستایی از توابع میانرود ساری.^۱

اسرم جزء پاسگاه‌های دوره ساسانی است که در دوره دومین

خلیفه عباسی دوباره آباد و پادگان‌هایی در آن گمارده گردید.^۲

وجه تسمیه آن (اسرم) را اشیگل آلمانی «اسب رُم» مانند

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۱، ص ۱۱۳.

سمیرم و جهرم، به معنی جایگاه اسبان می‌داند.^۱

اسب: پهلوی asp، اوستایی aspa فارسی باستان asa.^۲

رم: مخفف رام rām: رام. اوستایی rāman: رامش و رام rām: آرام گرفتن، آسوده بودن.

اسرم (اسب رم): آسایشگاه و جایگاه اسب که بعدها محل سکونت صاحبان اسب شدند.

* انجیل نسام anjilnəsān

سرشماری ۱۳۴۵، انجیل نسام: از توابع دهستان میاندرود.

انجیل نسوم anjil nəsūm: از توابع دهستان میاندرود ساری.^۳
انجیل: انجیر.

نسوم nəsūm, nəson: سایه، نسام تلفظ دیگری از نسوم است.
انجیل نسوم: آبادی در سایه‌سار درختان انجیر.

* اوسا usā

سرشماری ۱۳۴۵، اوسا: از توابع دهستان میاندرود.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح اوسا osa.

اوسا: جزء داراب کلا.^۴

۱. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۷۴.

۲. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، صص ۱۹۱-۲.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۶۰۰.

اوس + آب (آپ): اوس آب که به اوسا تبدیل شد.
اوس us: بالا، در بالا، بسیار، برتری.^۱
اوسا: روستایی که در آن آب از بلندی جاری است.

* بادله bādelə

سرشماری ۱۳۴۵، بادله: از توابع دهستان میانرود.
سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: بادله badeleh
رابینو، مازندران و استرآباد، ص ۱۰۰. نهربادله، ص ۱۸۸، از
بادله‌ی چهاردانگه نام می‌برد.

بادله: از دهات شرقی ساری و از دهات سمسکنده.^۲
بادله: از دهکده‌های کوه شهریار و بادله کوه: سرچشمه
گرماب‌رود.

بادله bādelə: از توابع دهستان میانرود ساری.^۳
دور نیست که مردمان بادله از کوچندگان شهریار باشند. در
این صورت بادله، وات دره vāt darrə: دره‌ی باد است.
وات دره به وادره و با تبدیل صامت «ر» در «دره» به صامت
«ل» به وادله و با تبدیل صامت «و» به «ب» به بادله تغییر یافته باشد.
بادله: دره مورد هجوم باد، دره بادگیر.

۱. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۷-۳۰۶.

۲. سفرنامه مگلونف به سواحل جنوبی دریای خزر، ترجمه مسعود گلزاری، ص ۱۰۲.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

* بازیارخیل *bāzyārxil*

سرشماری ۱۳۴۵، از توابع دهستان سوچلما.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح *bāzārxeyl*

بازیارخل *bāzyār-xel*: روستاهایی از دهستان چهاردانگه هزار جریب و میاندروود ساری.^۱

بازیار باتوجه به ساخت واژه‌ی مازیار که ماه + ایزد + یار، است، می‌توان گفت که بازیار، از، باو + ایزد + یار، است، یعنی باو که ایزدیاری اوست. باو خدادوست.

ایزد: به فرشتگانی اطلاق می‌شود که از جهت رتبه، اول امشاسپندان هستند. فرهنگ معین

بازیار: بازدار: برزیگر (غالباً به کارگر کشاورزی اطلاق شود نه زارع سهم بر) فرهنگ معین.

بازیار خیل: ۱- روستای پیروان (ایزدباو). ۲- روستایی که ساکنانش کارگران کشاورزی بودند (باتوجه به ساکنان اولیه) نه کارگران سهم‌بر. به نظر نگارنده این نام بیشتر با واقعیت منطبق است.

* پیله کوه *piləkuh*

سرشماری ۱۳۴۵، پیله کوه: از توابع دهستان میاندروود.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: پیله کوه *pilehkuh*

پيله کوه: piləkuh نام روستایی از دهستان میان دو رود و نام کوهی در کجور.^۱

پيله pilə: در زبان گیلانی و غرب مازندران به معنی بزرگ است.^۲

واژه‌ی پيله بیان‌گر آن است که ساکنان اولیه این روستا یا از گیلان یا از غربی‌ترین ناحیه‌ی مازندران بوده‌اند. پيله کوه: آبادی واقع در کوه بزرگ.

* جام خانه jām xānə

سرشماری ۱۳۴۵، جام خانه: از توابع دهستان میاندروود. جام خانه jām xānə: از توابع میاندروود ساری که تپه‌ای به همین نام در آن واقع است و محل تجمع گروه مذهبی یارسان الحق.^۳

«... حکم فرمود بود به خزانه و داریخانه و جام خانه و ولایت خویش...»^۴

جام خانه مخفف جامه خانه.

جام خانه: محلی که لباس‌های جنگی را نگهداری می‌کردند.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی، ص ۱۴۷.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۹۱.

انبار لباس‌های سپاهیان.

*** جناسم jənāsəm**

سرشماری ۱۳۴۵، جناسم: از توابع دهستان سوچلما.

جناسم jənāsəm: از توابع چهاردانگه هزار جریب ساری.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: جناسم jnāsəm

جن jan: جانب، سوی (اوستایی). راه، طریق. فرهنگ معین.

آس āsana, āsa (اوستایی): سنگ

am که به em بدل شد مخفف آمای amāy به معنی

مناسب، مهیاکننده و آراینده است. فرهنگ معین.

جناسم: روستایی که در گذرگاه یا دره سنگی است.

داراب کلا dārāb kəlā

سرشماری ۱۳۴۵، داراب کلا: از توابع دهستان میانرود.

داراب کلا dārāb-kəlā: از توابع دهستان میانرود ساری.^۲

داراب: داریوش. فرهنگ معین.

داراب کلا: قلعه یا آبادی داریوش.

* دهکده مسکونی شهید عباس‌پور.

* دهکده مسکونی شماره ۲ نکا چوب.

*** سر تا sartā**

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

سرشماری ۱۳۴۵، از توابع دهستان سوچلما.

سر تا *sartā*: از توابع دهستان چهاردانگه هزار جریبی ساری.^۱

سر *sar*: بالا، روی.

تا *tā*: چین و شکن، لا، تو. فرهنگ معین.

سر تا: روستایی که روی چین و شکن کوه ایجاد شد.

* سنه کوه *sanəkuh*

سرشماری ۱۳۴۵، سن کور: از توابع دهستان سوچلما.

سرشماری ۱۳۳۵، سنه کوه.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: سنه کوه *sanehkuh*

سنه کوه *sanə-kuh*: از توابع دهستان چهاردانگه هزار جریبی

ساری.^۲

سنن *saen*: شاهین، سیمرغ.^۳

سنن *saene* سننی *saeni*: نام یک دیو.

سنه کوه: ۱- آبادی واقع در کوه شاهین. ۲- آبادی واقع در کوه

سیمرغ. ۳- آبادی واقع در کوه دیو سننی.

* صفرآباد *safər ābād*

صفرآباد: آبادی صفر.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، صص ۷-۱۳۹۶.

* لالیم lālim

سرشماری ۱۳۴۵، لالیم: از توابع دهستان میاندرود.

لالیم lālim: از توابع میاندرود ساری.^۱

رایینو. مازندران و استرآباد، ص ۱۰۰، لالیم ده.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح lālim. رودخانه لالیم از دو

کیلومتری باخترآباد می‌گذرد.

لالیم lālim: ولرم، نیم گرم.^۲

لاریم میاندرود ساری.^۳

لیم lim: چرک، کثیف.

لالیم: لای لیم، لای: گل و لای.

لالیم: ۱- روستای رودخانه‌ی ولرم ۲- روستای رود گل‌آلود.

* مجتمع مسکونی سیمان.

* مرسم morsam

سرشماری ۱۳۴۵، از توابع دهستان میاندرود.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: مرسم morsam.

مرسم morsam نام روستایی در ساری، نگاه کنید به مرس‌بن.

Mærs-e-bæn: نام قدیمی روستایی در منطقه ساری.^۴

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی، ص ۱۱.

۳. از آستارا تا استرآباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۶۰۱.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

مرسم morsam مرس بن marseben که امروز مرسم mersem می گویند.^۱

مرسم morsam مخفف مهر سلیمان: گیاهی است علفی و پایا از تیره سوسنی ها و از دسته مارچوبه ها... این گیاه در اکثر جنگل ها فراوان است.^۲

مرسم: روستایی که پوشش گیاهی اش مهر سلیمان است.

* موسی کلا musākālā

موسی کلا: قلعه یا آبادی موسی.

* وارمی vārēmi

سرشماری ۱۳۴۵، وارمی: از توابع دهستان سوچلما.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: وارمی varmī.

وارمی vārēmi: از توابع چهاردانگه هزار جریبی ساری.^۳

واره vāra: پناهگاه، نگاهداری، پشتیبانی.^۴

می mi: مخفف میهر، مهر، میثر misra میترا.^۵

وارمی (وار، میر، مهر، میترا): آبادی ای که ساکنان اولیه اش پیرو

آیین میترا بودند. آبادی میترا.

۱. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۶۰۱ و حاشیه.

۲. فرهنگ معین، ص ۴۴۶۲

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. فرهنگ واژه های اوستا، احسان بهرامی، ص ۱۳۱۵.

۵. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۲۲۲۳.

تبرستان

www.tabarestan.info

بخش چهار دانگه دهستان چهار دانگه

* آتنی **āteni**: نقشه هزار جریب... علی بابا عسکری: آتنی.
سرشماری ۱۳۴۵، آتنی: از توابع دهستان نرماب دوسر.
نرم **narm**: آهسته، در فارسی: نرمک نرمک: آهسته آهسته.
دوسر: دو شاخه.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: آتنی **ātini**
آتنی **ateni**: روستایی واقع در چهاردانگه ساری و بهشهر.
کلمه در اصل آبتین **abtin** پدر فریدون و جد اولیه زردشت
است.^۱ که با حذف صامت «ب» و اضافه شدن پسوند نسبت (ی) (i)
به آتنی بدل شد و در مرحله‌ی بعد به صورت آتنی درآمد.
آتنی: آبادی که مردمانش پیرو دین زردشت بودند.

* آغوزگله **āquzgolə**

سرشماری ۱۳۴۵، آغوزگله: از توابع دهستان نرماب دوسر.
آغوزگله **āquzgolə**: روستایی واقع در چهاردانگه ساری.^۲
آغوز: گردو.

۱. دانشنامه ایران باستان. هاشم رضی، ص ۲۵۵

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

گله: توده (هر چیز): راهی که در میان دو کوه واقع شده است.^۱
 آغوزگله: آبادی گردوزار میان دو کوه.

* ازنی azni

سرشماری ۱۳۴۵، ازنی: از توابع دهستان سورتیجی.
 سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: ازنی azni نام دیگر ازنی
 olikā است.

ازنی azni: روستایی از دهستان چهاردانگه سورتیجی ساری.^۲
 اولی uli: ۱- کرت‌های شالی‌زاری - کرت‌های کوچک و بزرگ
 و بی‌شکل. ۲- برکه عمیق ۳- آب تنی ۴- اولی uli: لانه‌ی آب.
 کا kā: مخفف کاف: کوه. کا: خانه، کا: کوچک.^۴
 اولیکا: آبادی کرت‌های شالی‌زاری واقع در کوه.
 ازنی: ا، a: پیشوند نفی مانند انوش: بی‌مرگ (نوش: مرگ).
 انوش روان: روان بی‌مرگ.

زنی: مخفف کلمه zaena: سلاح و افزار جنگی.^۵
 ا + زنی: بی‌سلاح.

ازنی: روستای مردمان بدون جنگ‌افزار (غیرنظامی). صلح‌طلب.

۱. فرهنگ معین.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. منبع پیشین.

۴. همان منبع.

۵. دانش‌نامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۱۰۵۲.

* اسکارد **askārd**

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح اسکارد **eskārd**

سرشماری ۱۳۴۵: از توابع دهستان سورتیچی.

اسکارد **as.kodār**: روستایی از دهستان چهاردانگه سورتیچی

ساری.^۱

اسکدار **as.kodar**: پیک سوار. پیک پیاده. کیسه پیک که نامه‌ها

در آن گذارند. فرهنگ معین.

اسکدارده به اسکارد، بدل شد.

اسه کار **asa+kāra** (اسه **asa**: اسب فارسی باستان) **kāra** سپاه.

اسه کار + ده به اسکارد تبدیل شد.

اسکارد: ۱- روستای محل سکونت پیک‌های سواره یا پیاده

(برای امور نظامی) ۲- محل نگهداری اسب‌های سپاه که به مرور

به محل سکونت نگهبانان اسب‌ها بدل شد.

* الندان **alandān**

الندون **aləndun**: از توابع دهستان نرم آب و دو سر ساری،

الندان.^۲

سرشماری ۱۳۴۵، الندان: از توابع دهستان نرماب دوسر.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح الندان **alandān**

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

اگر «ال» را درخت آل واندون را برکه معنا کنیم، نه در این روستا درخت «آل» هست نه تالاب یا برکه.

الند aland در واقع الوند alvand بود و الوند: آئورونت aurvant: اسب دلیر و تیزرو بود.^۱

ان ān در الندان، پسوند مکان، است. الندان: منطقه اسبان دلیر و تندرو. شاید در ابتدای ایجاد روستا، منطقه پر از اسبان وحشی بود.

*ایلال ilāl:

سرشماری ۱۳۴۵، ایلال: از توابع دهستان نرم آب دو سر.

ایلال ilāl: روستایی از دهستان نرم آب دو سر ساری.^۲

ایر ir: خوش‌بختی، بهروزی.^۳

رار rār: دره. مری بویس. مطالعاتی در زبان پهلوی و یارتی مانوی. «ایر رار» به ایلال بدل شد. صامت «ر» به «ل» بدل شد. ایررار به ایلال تخفیف یافت.

ایلال: روستای میان کوهی (دره) خوش‌بختی.

*بالادروتوسه bālāadrutus:

سرشماری ۱۳۴۵، ادرو: از توابع دهستان سورتیجی.

۱. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۱۴۳.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۲۶۰.

ادرو adru: از توابع دهستان چهاردانگه سورتچی ساری.^۱

آدروگ: آتش بهرام.^۲

آدُرگان [آذرگان] روز نهم از ماه نهم.^۳

توسه، توسا: درخت توسکا.

توسه: توس: بزرگ‌ترین پهلوان خاندان نوذری و از جاودانان است، شکوه شاهنامه در آینه تربیتی و اخلاق پهلوانان. پرویز البرز، ص ۱۱۱.

نام توس در اوستا توسه tusa: که در آینده آشکار شده و به سوشیانت یاری خواهد کرد. فرهنگ واژه‌های اوستا. احسان بهرامی، ص ۶۳۷.

ادروگ به ادرو، بدل شد.

ادروتوسه: ۱- آبادی آتش بهرام منسوب به توس یاری‌دهنده سوشیانت. ۲- آبادی آتش بهرام واقع در منطقه‌ی درختان توسکا.

* بالاده bālādeh

ده بالایی

* بندبن bandebən

سرشماری ۱۳۴۵، بندبن: از توابع دهستان نرماب دو سر.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، صص ۷۸، ۶۰۶.

۳. گاهشماری و جشن‌های ایران باستان، هاشم رضی، ص ۱۷۸.

بندبن *bandebən*: روستایی از دهستان‌های چهاردانگه هزار جریب ساری.^۱

بندبن *bandbən*: ۱- زیر کتل ۲- پایین بند یا سر ۳- زیر کوه.^۲
بندبن: آبادی واقع در زیرکوه، میان کوه.

* پایین ده *pāyindeh*

ده پایینی.

* ترکام *terkam*

سرشماری ۱۳۴۵، ترکام: از توابع دهستان سورتیجی.
نام پیشین آبادی تیرکام.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح ترکام *tarkām*

ترگان به ترکام بدل شد. تبدیل صامت «گ» به «ک» و «ن» به «م» امری رایج است. مثل تگ به تک.

ترکام (ترکام) تیرگان: جشنی در تیر روز (سیزدهم) از تیرماه برپا می‌شد.^۳

ترکام (تیرکام): آبادی برگزاری جشن تیرگان.

* تلوکلا *talukelā*

سرشماری ۱۳۴۵، از توابع دهستان سورتیجی.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. فرهنگ معین.

تلی کلا talikolā: از توابع چهاردانگه سورتچی ساری.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: تلوکلا talukola

رابینو. مازندران و استرآباد. ص ۱۸۷، تلی کلا: از دهات ساری.

تلو talu: آب تلخ. یا فارسی شده‌ی واژه‌ی تلی tali: خار

از آنجا که به ویژه در گذشته، واژه‌ی کلا، پس از نام انسان یا

صفت انسانی می‌آمده است نگارنده بر آن است «تلو» تحریف و

تغییر یافته کلمه ثنورو tauru: دیوی که آب‌ها را زهری و تباه

می‌کند،^۲ است.

تلوکلا: ۱- آبادی آب تلخ یا دیوی که آب را زهری و تباه

می‌کند. ۲- آبادی واقع در خارستان.

* تیلک tilək

سرشماری ۱۳۴۵، تیلک: از توابع دهستان نرماب دو سر.

تیلک tilək: از توابع نرماب دو سر ساری.^۳

تیل: در اصل «تیر» بود که صامت «ر» به «ل» بدل شد.

تیر: ایزد تیر، تیشتر.

ک: k: پسوند نسبت.

تیلک (تیرک): آبادی ایزد تیر (تیشتر).

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۶۰۶.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

* تيله بن tiləbən

سرشماری ۱۳۴۵، تيله بن: از توابع دهستان نرماب دو سر.

تيله بن tiləbən: از توابع نرماب دو سر ساری.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح تيله بن tile bon آثار و بقایای برج قدیمی که قدمت ۶۰۰ ساله دارد، در این آبادی وجود دارد.

بن bon, bən: سرزمین، منطقه، ناحیه.

تيله tilə: خرده شکسته کوزه.^۲

تی گيله tigila: گیاه توغ، توغدان، تادانه، تایله tāyla: داغداغان. فرهنگ معین.

تيله می‌تواند مخفف تی گيله و تایله باشد.

تيله بن: ۱- آبادی‌ای که در منطقه درختان توغ، توغدان ایجاد شد. ۲- آبادی‌ای که در منطقه‌ای پر از سفالینه حاصل از خرابی قلعه ایجاد شده است.

* جمال‌الدین کلا jəmāleddin kəlā

سرشماری ۱۳۴۵، جمال‌الدین کلا: از توابع دهستان نرماب دو سر.

جمال‌الدین کلا jəmāldin kəlā: از توابع دهستان نرماب دوسر ساری.^۳

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. همان منبع.

جمال‌الدین کلا: آبادی جمال‌الدین محمد علوی (۵۸۱ق).^۱

* چالو čālu

سرشماری ۱۳۴۵، چالو: از توابع دهستان هزار جریب.

چالو čālu: ۱- از توابع دهستان چهاردانگه سورتچی ساری. ۲-

از توابع دهستان چهاردانگه هزار جریب ساری ^{تبرستان}
چاک čāk: یونجه‌زار، کشت‌زار و علف‌چردام، دره، که به مرور

صامت «ک» حذف شد.

لو lu: بلندی، لبه.

چالو: ۱- آبادی کنار دره. ۲- آبادی علف‌چردام یا کشت‌زار

واقع در بلندی (سرکوه)

* چهارده رودبار cahārdahrudbār

نام پیشین چهاررودبار cahārrudbār

سرشماری ۱۳۴۵، چهارده رودبار: از توابع دهستان نرماب

دوسر.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: چهار رودبار، رودخانه

رودبارک از خاور آبادی می‌گذرد.

تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۶۶، چهاررودبار.

گویا تنها منبع مورد توجه، سرشماری ۱۳۴۵ بوده است. آن هم

۱. تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۳۱۸.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

بدون تحلیل و بررسی که در هیچ جای دنیا آبادی‌ای که نیست که چهارده رودبار از کنارش بگذرد.

چهارده رودبار: از آبادی‌های بلوک دودانگه.^۱

توجیه دیگر ممکن است چهار + ده + رودبار باشد یعنی رودباری یارودی که چهار ده در کنارش بودند، که سه ده متروک شدند و از بین رفتند.

چاک ورده رودبار. چاک: علف چر دام. یونجه‌زار، دره. دره. var: کنار. ده. آبادی. چاک ورده رودبار به چهارده رودبار تغییر یافت.

چهارده رودبار: آبادی دره‌ای (میان کوهی) کنار رودخانه.

* خلرد xolerd

خلرد xolerd: از توابع دهستان نرماب دوسر ساری.^۲

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: خلرد xolard

خلرت: از آبادی‌های بلوک دو دانگه.^۳

هور hvar = خور xvar = هور: آفتاب و خورشید. خور + شید:

آفتاب درخشان و روشنی‌بخش.^۴

۱. مازندران و استرآباد. رابینو، ترجمه غلام علی وحید مازندرانی ص ۱۸۷.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. مازندران و استرآباد، رابینو. ترجمه غلام علی وحید مازندرانی، ص ۱۹۰.

۴. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۲۴۴۷.

آرد یا آرت art یا arta: مقدس، ایزد ثروت و پاداش که در اینجا صامت «ت» به «د» بدل شد.

خورارت یا ارته به خلرد تغییر یافت.

خلرد: ۱- سرزمین ثروت ایزد خورشید ۲- سرزمین مقدس ایزد خورشید.

* خیرآباد xəyrābād

آبادی خیر و برکت.

* دیدو didu

سرشماری ۱۳۴۵، دیدو: از توابع دهستان سورتیجی.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح ددو dedu

دیدو didu: از توابع چهاردانگه سورتیجی ساری.^۱

دیو div دئو daeva: دیو، خدا، روشنی.^۲

دوده (e) duda [پهلوی دو تک dutak]: دودمان، خانواده.^۳

دیو دوده به دیدو تغییر یافت.

دیدو: آبادی دودمان دیو (خدا، روشنی).

* ذکریا کلا zakəriyākolā

سرشماری ۱۳۴۵، ذکریا کلا: از توابع دهستان نرماب دوسر.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۲۶۹۵.

۳. فرهنگ معین.

ذکریاکلا: آبادی ذکریا، قلعه ذکریا.

* سعید آباد said ābād

سرشماری ۱۳۴۵، سعید آباد: از توابع دهستان نرماب دو سر.

تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۲۰، جوریشگرد یا سعید آباد.

جلد ۲، ص ۱۲۱ قرن دوم هجری، جلد ۱، ص ۱۱۳، جوریشگرد پاسگاه دوره ساسانیان.

با توضیحات فوق روشن است که نام قبلی (پیش از آمدن اسلام به ایران) سعید آباد، جوریشگرد بوده است.

سعید آباد: آبادی سعید.

در نامواژه جوریشگرد، کلمه «گرد» امروز در «سوسن‌گرد دارابگرد» وجود دارد، که به معنی شهر و آبادی است.

در تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، نوشته شده است که کلمه گوریش گرد است. ج ۲، ص ۱۲۱، حاشیه.

شاید کلمه در اصل «گبر (گور gavr): زردشتی، مجوس بود. فرهنگ معین.

نام قدیم بهشهر خرده‌گوران بوده است. رجوع کنید به توضیح درباره‌ی بهشهر.

گور کیش گرد به گوریش گرد (تلفظ عربی آن جوریش گرد) جوریش گرد: آبادی گبرکیش‌ها. روستای پیروان زردشت.

* **sənām** سنام

سرشماری ۱۳۴۵، سنام: از توابع دهستان نرم آب دو سر.

سنام **sənām**: از توابع دهستان نرم آب دو سر ساری.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: سنام **senām**

در زبان مازندرانی معاصر در بیشتر موارد **مُصَوْت** **ə** در واقع

a بوده است.

سنام **sənām** در واقع **sanam** بود.

سنام مرکب است از: سئنه **saena**: سیمرغ،^۲ شاهین.^۳

آمای **āmāy**: مهیا، مستعد، مناسب.

سنام: ۱- آبادی (مکان) شایسته‌ی سیمرغ ۲- آبادی شاهین.

* **sang češmə** سنگ چشمه

سرشماری ۱۳۴۵، سنگ چشمه: از توابع دهستان نرماب دو

سر.

سنگ چشمه **sang-češmə**: از توابع دهستان نرم آب دو سر

ساری.^۴

سنگ چشمه: آبادی چشمه‌ای که از بستر سنگی جوشیده است.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۵۷۶.

۳. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۱۳۹۶.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

* سنور sanur

سرشماری ۱۳۴۵، سنور: از توابع دهستان سورتیچی.

سنور sanur: از توابع دهستان چهاردانگه سورتیچی ساری.

«برادر بهرام زینهار خواست و امان طلبید شیر بمکوت نام را از

دیه سنور هزار گری بکوتوالی بفرستاد» (۵۱۲ قمری)^۱

سنور sanur: میزان‌بندی و برنامه معین آبیاری، نوعی سد بندی

با خس و خاشاک و گل بر مدخل (دهانه و ورودی آب برنج زار)

که حدود و اندازه ورود آب در آن برنج‌زار مشخص را مشخص

می‌دارد.^۲

سنور: روستای میزان‌بندی آب.

* سواسره savasare

سرشماری ۱۳۴۵، سواسره: از توابع دهستان نرماب دو سر.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: سواسره sevāsareh

سوادسره sevādsare: از توابع دهستان نرم آب دو سر ساری.^۳

سواپی، سواهی: صبح، بامداد به زبان مازندرانی.

سوه savah: یکی از اقلیم هفت گانه.

۱. تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۵۰.

۲. فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی، ص ۱۱.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

سوهی savahi: سرزمین چراگاهی که خورشید بر آن تابیده.^۱
سوهی در مازندرانی به سواهی و سواپی تغییر یافت و سپس
«سوا» شد.

سری sri (اوستایی): زیبا، نیکو.^۲ سری به سره تغییر یافت.
سواسره: آبادی واقع در سرزمین چراگاه زیبایی که خورشید بر
آن می‌تابد.

* سیاوش کلا siyāvash kēlā

سرشماری ۱۳۴۵، سیاوش کلا: از توابع دهستان نرماب دوسر.
سیاوش کلا siyāvas kēlā: از توابع دهستان نرم آب دو سر
ساری.

سیاوش کلا: آبادی یا قلعه سیاوش.

* عقه خیل aqəxil

سرشماری ۱۳۴۵، اغه خیل: از توابع دهستان نرماب دو سر.
نقشه‌ی هزار جریب... علی بابا عسکری: آغه خیل.
آغه خیل āqəxil: از توابع دهستان نرم آب دو سر ساری.^۳
سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح. عقه خیل aqexil
صامت «ع» و «ق» عربی هستند.

۱. دانشنامه ایران باستان. هاشم رضی. ص ۲۰۷۷

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۱۴۹۱

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی

آغارود: از محلات بارفروش.^۱

اگریرث، اوستایی *aqraeras*: اعرارث: نام برادر افراسیاب و گرسیوز.^۲

اگریرث (در زبان پهلوی یا فارسی میانه) *aqrerad*: در نبرد با افراسیاب و منوچهر، در پشتخوارگر، به ایرانیان یاری رسانید.^۳
اگریرد (فارسی میانه) به اگرید و سپس به اغه تخفیف یافت.
عقه خیل (اغه خیل): آبادی اگریث.

* قلعه *qalə*

سرشماری ۱۳۴۵، قلعه: از توابع دهستان نرماب دو سر قلعه: آبادی و قلعه.

* کلاج خوسه *kəlāj xosə*

نام پیشین کلاج خوسه *kəlājxossə*

سرشماری ۱۳۴۵، کلاج خوسه: از توابع دهستان سورتیجی.
کلاج خاسه *kəlājxāsə*: از توابع چهاردانگه سورتچی ساری.^۴
خوسه *xosə*: خواب‌گاه، اوستایی *xvafs*: خوابیدن.^۵
کلاج: کلاغ در آیین میترایی کلاغ پیک خورشید است.

۱. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۱۷۸.

۲. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۴۳.

۳. بندهشن، مهرداد بهار، ص ۱۹۳.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۵. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۳۹۵.

کلاج خوسه: آبادی واقع در خوابگاه و آرامش گاه کلاج.

* کمر کلا kamærkälā

سرشماری ۱۳۴۵، کمرکلا: از توابع دهستان نرماب دو سر.

کمر کلا kamærkälā: از توابع دهستان نرماب دو سر ساری.^۱

کمر kamær در اصل کمرا kamra بود به معنی محوطه‌ای که

در آن شب چهارپایان و ستوران بیتوته می‌کنند. فرهنگ معین.

آن چه مسلم است همراه چهارپایان نگهبانان یا صاحبان‌شان نیز

در این بیتوته هستند که بعدها به تدریج محل سکونت شبانه‌روزی

شد و در نتیجه روستا پدید آمد.

کمرکلا: روستا یا قلعه‌ی چهارپایان و صاحبان دام.

* کنتا kontā

سرشماری ۱۳۴۵، کنتا، از توابع دهستان سورتیجی.

کنتا kontā: از توابع چهاردانگه سورتیجی ساری.^۲

کندا kondā: جادوگر، عالم به احکام نجوم. فرهنگ معین.

می‌دانیم در تقویم کشاورزی ستاره‌شناسی بسیار مؤثر است.

در «کندا» صامت «د» به «ت» بدل شد.

کنتا: آبادی ستاره‌شناس.

* کنیم konim

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

سرشماری ۱۳۴۵: از توابع دهستان سورتیجی.

کنیم konim: از توابع چهاردانگه سورتچی ساری.^۱

تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۴۶، کنیم هزارگری،

(۵۱۱ قمری)

نبرستان

www.tabarestan.info

کند kond: شجاع، فرهنگ معین.

خیم xem، اوستایی haem: خوی، خیم.

کند خیم یا هئیم به کنیم تغییر و تطوّر یافت.

کنیم: روستایی که مردمانش خوی دلیری دارند. روستای

شجاعان.

* کی کلا keykōla

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: کیا کلا keyākōla

سرشماری ۱۳۴۵، کیاکلا: از توابع دهستان سورتیجی.

کی key: شاه مانند کی خسرو.

کلا: قلعه در کوهستان، آبادی در دشت.

کی کلا: قلعه یا آبادی شاه.

* کیاده kiyādeh

سرشماری ۱۳۴۵، کیاده: از توابع دهستان نرماب دو سر.

کیا keya: بزرگ، شریف.^۲ Kiya (طبری kya قسمی ۱ — کی):

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

- ۱- پادشاه ۲- حاکم، والی (مطلقاً) ۳- حاکم و والی طبرستان و گیلان. از بزرگان گیلان و مازندران (خصوصاً).^۱
- کیاده: ۱- آبادی حاکم و والی ۲- آبادی شاه.

* گل جاری geljāri

سرشماری ۱۳۴۵، گل جاری: از توابع دهستان سورتچی.
گل جاری geljāri: از توابع چهاردانگه سورتچی ساری.^۲
سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: گل جاری geljāri
جار jār: برابر پسوند زار در فارسی که در زبان مازندرانی فقط پس از نام گیاهان می‌آید مانند انار جار، نرگس جار، شالی جار.
گرچه در فرهنگ معین نوشته شده، در بعضی اسماء امکانه نیز آید، ولی نمونه‌ای نمی‌نویسد.

پس باید «گل gel» یا نام گیاهی باشد یا مخفف نام گیاهی.

گیلک gilak: زالزالک.^۳ ولیک: زالزالک^۴

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح ولیک را از درختان گل جاری آورده است. پس کوه گل جاری یعنی کوهی که بیشتر درختان‌اش درخت ولیک یا زالزالک است.

۱. فرهنگ معین.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. فرهنگ معین

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

گل: مخفف گیلک (زالزاک) است.

گل جاری: آبادی‌ای که در منطقه‌ی درختان زالزاک ایجاد شده است.

* گل خواران *gelxārān*

سرشماری ۱۳۴۵، گل خواران: از توابع دهستان نرماب دو سر.

گل خوارون *gelxārūn*: از توابع دهستان نرماب دو سر ساری.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: گل خواران *gelxārān*

تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار: کیله خواران، ج ۲، ص ۴۶.

گل خواران: جزء دودانگه.^۲ از شاخه‌های رود تجن.^۳

تاریخ تبرستان، اردشیر برزگر، ج ۲، ص ۶۶: گل خواران ودر،

ص ۲۶۵، ج ۲، در ۵۱۱ قمری رستم پسر شهریوشن نیز گیل خواران

را داشت و در حاشیه‌ی همان صفحه: امروز گل خواران نیز نامیده

می‌شود و آن دهی است از دهستان نرم آب دو سر.

ضمناً گیل خواران شهرستان جویبار ممکن است با مردم

گیل خواران نرماب دو سر ساری ابتدا یکی بوده باشند.

اگر خوار را به معنی خورنده بدانیم مانند غم‌خوار و گل *gel* را

مخفف کلمه گیل (قوم) یا گل را خاک آلوده به آب، در این

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. مازندران و استراباد، رابینو، ترجمه غلام‌علی وحید مازندرانی، ص ۱۸۷.

۳. از آستارا تا استراباد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۴۸۷.

صورت هیچ کدام خوردنی نیستند، و اگر خوار را به معنی خوب و یک صفت بدانیم باید پیش از اسم بیاید مثل خوار روش، خوار آدم.

گل + خوار + آن (پسوند مکان)

اگر ثبت ابن اسفندیار را درست بدانیم کیله به معنی جوی نیز خوردنی نیست.

و keyl و kayl به عنوان پیمان، عربی است.

کیل kiyal: زالزالک. فرهنگ معین.

گل یا گیل می تواند مخفف گیلا یا گلا: گاو زرد رنگ باشد یا مخفف کلمه گیلار: پرندۀ آبی ساحل پسند. ^۱ از انواع مرغابی. ^۲

گیل خواران: ۱- روستای زالزالک خوارها (که مناسب نیست) ۲- روستای شکارچیان پرندۀ گیلار. ۳- روستایی که گاو زرد (گوشت گاو زرد) می خوردند و یا می فروختند. روستای پرورش- دهندگان گیلا یا گلا (گاو زرد) و مطلق گاو.

* گنداب gandāb

در منابع دیگر ثبت نشده است. تلفظ بومی گندو (o) gandu

گنداو (o) gand-: ۱- آب بونیاک، کنایه از افراد کثیف ۲-

۱. ویژگی های دستوری و فرهنگ واژه های گیلکی، جهانگر سرتیپ پور، ص ۲۸۰.

۲. فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی، ص ۱۸۸.

شجاعت - دلیری.^۱

گنداوار *gandāvar*: دلیر و پهلوان. فرهنگ معین.

گنداب: ۱- روستای واقع در کنار آب گندیده. ۲- روستای

دلاوران

*** لالا lālā**

سرشماری ۱۳۴۵، لالا: از توابع دهستان نرماب دو سر.

لالا *lālā*: ۱- از توابع دهستان نرم آب دو سر ساری. ۲- نوعی

سبزی.^۲

لالا: از دهات بلوک دودانگه (که دمورنی آن را مرکز هزار

جریب شمرده است).^۳

لا (ی) اول در لالا مخفف لاس *las*: ابریشم پاک نکرده،

ابریشم فرومایه، است. فرهنگ معین.

لا (ی) دوم در لالا به معنی میان و بین است.

لالا: ۱- روستای تولید ابریشم. ۲- روستای نوعی سبزی. نام

نخست مناسب‌تر است.

*** لسورم lasvarəm**

نام پیشین آبادی: رسرم *rasbarəm*

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. مازندران و استرآباد، رابینو، ترجمه غلام علی وحید مازندرانی، ص ۱۸۷.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: لسبرم lasbaram
سرشماری ۱۳۴۵، رسبرم: از توابع دهستان سورتیجی.
نقشه هزار جریب... علی باباعسکری: لسبرم.
لغت‌نامه دهخدا روستای لسبرم را ثبت کرده است.
لسورم las-verəm: از توابع چهاردانگه سورتیجی ساری،
رسبرم.^۱

تبدیل صامت «ر» به «ل» و «ب» به «و» امری معمول است.
اما اکثر منابع بخش اول را «لس las» نوشته‌اند.
لس las: شُل، سست، آهسته.
بر bar (ور var): کنار، آغوش، حصار، پناه.
م am مخفف آمای: مهیا، مستعد، مناسب.
لسبرم (لسورم): آبادی واقع در کنار کوهی که زمین‌هایش
سست و رانش‌دار است.

* لنگر langər

سرشماری ۱۳۴۵، لنگر: از توابع دهستان سورتیجی.
لنگر langər: از توابع چهاردانگه سورتیجی ساری.^۲
در روستای لنگر، رود بزرگ یا دریاچه و برکه‌ی بزرگ که
مناسب لنگر انداختن باشد نیست.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

لنگر *langar*: جایی را گویند که در آن همه روزه فقیران را طعام دهند. محل اجتماع و خورد نگاه صوفیان و فقیران.^۱
لنگر: آبادی اطعام فقرا و صوفیان و درویشان.

* مازارستاق *māzārostāq*

سرشماری ۱۳۴۵، مازارستاق: از توابع دهستان سورتیجی.
سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: مازارستاق *māzārostāq* به نظر می‌رسد که نام واژه در اصل مازارستاق بود که صامت «ر» اول به دلیل قرار گرفتن در کنار صامت «ر» دیگر در تلفظ حذف شد. مازرار *māzrār*: ۱- فرشته نگهبان ۲- مزرعه ۳- در این صورت نام واژه، مازرار رستاق است. مازار می‌تواند مخفف واژه مازیار باشد. مازیار: ماه ایزدیاز مازارستاق: ۱- آبادی فرشته‌ی نگهبان ۲- آبادی مازیار بن قارن.

* منزل دره *mənzəldarrə*

سرشماری ۱۳۴۵، منزل دره: از توابع دهستان سورتیجی.
منزل دره *mənzəldarə*: از توابع چهاردانگه سورتیجی ساری.^۲
منزل *mənzəl*: خانه - اتراق‌گاه.^۳ اتراق‌گاه چوپانان و دام‌داران منزل دره. آبادی‌ای که پیش از ایجاد اتراق‌گاه چوپانان بود.

* میلادشت *milādašt*

۱. فرهنگ معین.

۲. منبع پیشین.

۳. همان منبع.

میلادشت *milā-dašt*: از توابع نرم آب دو سر ساری.^۱

میل *milā*: لک لک.

میلادشت: آبادی واقع در دشت لک لک ها.

* واوسر *vāvsar*

سرشماری ۱۳۴۵، واوسر: از توابع دهستان نرماب دو سر.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، واوسره *vavsareh*

واوسر *vāvsar*: از توابع دهستان نرم آب دو سر ساری.^۲

واو: باو (جد باوندیان) که تبدیل صامت «ب» به «و» معمول است.

سر: سرا، خانه، سرزمین.

واو سر: روستای باو (یاباوندیان)

* وری *vari*

سرشماری ۱۳۴۵، وری: از توابع دهستان سورتیجی.

وری *vari*: از توابع چهاردانگه سورتیجی ساری.^۳

ور *var*: آزمایش ور. آزمایش برای تشخیص گناهکار از بی گناه

با نوشاندن آب آمیخته با گوگرد و گذشتن از میان آتش.^۴

ور *var*: قلعه، پناه، حصار.

وری: ۱- آبادی ای که در آن آزمایش ور (محاكمه) انجام

می گیرد. ۲- روستای در پناه کوه.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی

۳. همان منبع.

۴. واژه نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۲۷۹.

تبرستان

www.tabarestan.info

دهستان تنگه سلیمان بخش کلیجان رستاق

گزینش نام سلیمان برای تنگه نادرست است، زیرا فردی به نام سلیمان اعم از حقیقی و حقوقی و یا مذهبی در این تنگه وجود خارجی نداشت. نام بومی تنگه، سرمه تنگه است.

سرمه sərme: سورمه: میوه‌ی بنفش رنگ گیاه پلم (آقطی) را گویند.

سرمه تنگه: تنگه‌ای که پوشش گیاهی‌اش پلم (آقطی) است، که منطبق با واقعیت وجودی آن است.

تبرستان

www.tabarestan.info

کلیجان رستاق

اردشیر برزگر در تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۲۶۶، در حاشیه، کلیجان رستاق را به عنوان منطقه می نویسد.

کلیجان رستاق: از دهستان های ساری.^۱

میر ظهیرالدین مرعشی در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران در صفحه ۲۳ در کنار قوم گیل و دیلم از قوم کلیج نام می برد.

کلیجان رستاق kalijān-rostāq یکی از دهستان های بخش مرکزی شهرستان ساری (مازندران) واقع در دو طرف رودخانه تجن، کوهستانی، جنگلی، معتدل و مرطوب.^۲

تلفظ امروزی کلیجان رستاق kalijan rostaq

کله kalə: بلندی.^۳ یج ij: پسوند نسبت. ان ān پسوند مکان.

کله + یج + ان به کلیجان kalijān و در تلفظ معاصر به

kolijan بدل شد.

۱. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۴۸۵ و ج ۵، ص ۸۶۶.

۲. فرهنگ معین، ص ۱۵۹۶.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

کلیجان: آبادی‌های واقع در بلندی (کوهستان)

* آبک سر āboksar

سرشماری ۱۳۴۵، آبک سر: از توابع دهستان بندرج.

آبک سر āboksar: ۱- از توابع دهستان بندرج ساری. ۲- از

توابع دهستان مذکوره ساری.^۱

به توضیح درباره‌ی آبادی آبک سر: از توابع دهستان مذکوره

ساری رجوع شود.

آبک سر: سرای شجاعات و بی‌باکان.

* آخورد āxord

آخرد āxord: دهکده‌ای از دهستان چهاردانگه سورتچی

ساری.^۲

آخرد āxord تلفظ محلی.

«آخورد» مرکب است از آب āb، اوستایی āp فارسی باستان

āpi پازند āw + خورد

آب خورد = آخورد: آب خور، آبش خور. فرهنگ معین.

آخورد: آبادی‌ای که در محل آب خوردن ایجاد شد.

* آقا مشهد کمر خیل āqā mašhad-e-kamər xil

سرشماری ۱۳۴۵، آقا مشهد: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

درباره «کمر» به توضیح درباره‌ی کمر کلا از توابع دهستان چهاردانگه‌ی بخش چهاردانگه ساری رجوع شود.
خیل: پسوند مکان.

آق - مشهد āq-mašad: از توابع دهستان کلیجان رستاق ساری.
آقا مشهد.^۱

آقا مشهد کمر خیل: آبادی محل شهادت آقا واقع در منطقه کمر خیل.

* آقا مشهد کلیج خیل āqāmašhad-e-kalijxil

کلیج: خودستا، متکبر. فرهنگ معین.
آقا مشهد کلیج خیل: آبادی محل شهادت آقا واقع در منطقه‌ی کلیج خیل.

* اجارستاق ājārostāq

سرشماری ۱۳۴۵، اجارستاق: از توابع دهستان کلیجان رستاق.
اجارستاق ejārestāq: روستایی از دهستان کلیجان رستاق ساری.^۲ تلفظ محلی əjārəstāq

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: اجارستاق ajārostāq نام مرکب است از: اجار ajār به علاوه رستاق بود که به علت در کنار هم بودن دو صامت «ر» یکی حذف شد.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

اجار در اصل آچار بود که به مرور به اجار تبدیل شد.
 آچار āčār: به زمین پست و بلند و سراشیب گویند.^۱
 رستاق: شکل عربی شده‌ی روستاک rustak (پهلوی) است.
 اجار رستاق: آبادی‌ای که در زمین پست و بلند ایجاد شده
 است.

* افراچال afrāčāl

سرشماری ۱۳۴۵، افراچال: از توابع دهستان بندرج ساری.
 افرا: از درختان جنگل‌های شمال.
 چال čāl: سرزمین پست و گود.^۲
 افراچال: آبادی واقع در دشت پست و گود درختان افرا (آبادی
 میان کوهی است).

* پروریج آباد parvarijābād

سرشماری ۱۳۴۵، پروریج آباد: از توابع دهستان بندرج.
 پرور pərvər: از سرچشمه‌های رودخانه‌ی تجن واقع در
 شهرستان ساری.
 پرور: از شاخه‌های رود تجن.^۳

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: پروریج آباد parvarij ābād

۱. فرهنگ معین.

۲. فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده لنگرودی، ص ۷۳۶.

۳. از آستارا تا آستارباد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۴۸۶.

پروریج آباد مرکب است از پر + ور + یج + آباد.
 پر par از پهرگ pahrag (مری بویس) نگهبانی. در ترکیب
 کرک پر: یعنی حصار و پناهگاه مرغ.
 ور var: کنار، بر. یج jz: پسوند نسبت مانند یوشیج.
 پروریج آباد: آبادی کنار حصار و قلعه (که در طول زمان قلعه
 از بین رفت.)

* پلسک pælesk

سرشماری ۱۳۴۵: از توابع دهستان بندرج.
 سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: پلسک pelesk
 پلسک pælesk: از توابع دهستان بندرج ساری.^۱
 پرسکا pereskā: بها، ارزش.^۲
 پثیری pairi: محوطه، حصار. (واژه مادی است).
 وئسکه vaesaka: ویسه، پدر پیران ویسه دوستدار ایرانیان.^۳
 پثیری وئسکه pairi+vaesaka به پرسک و با تبدیل صامل «ر»
 به «ل» پلسک بدل شد.
 پلسک: ۱- مکان با ارزش ۲- حصار و قلعه (آبادی) ویسه پدر
 پیران ویسه.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۹۲۳.

۳. منبع پیشین، ص ۱۲۴۴.

* تاکام tākām

سرشماری ۱۳۴۵، تاکام: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

تاکم takom: از توابع کلیجان رستاق ساری.^۱

تاکم takom: تلفظ محلی نام آبادی است.

تا tā: لا، شکن، تو، چین. فرهنگ معین.
 کام kām: درختچه‌ای است خاردار از تیره سنجدها... این درخت چه (جزو درختان جنگل‌های شمال ایران است).

تاک tāk: درخت انگور جنگلی + آمای: مستعد، آراینده.^۲

ام am: مخفف آمای.

تاکام: ۱- آبادی واقع در سنجدستانی که در چین و شکن کوه

است. ۲- آبادی واقع در زمین‌های مستعد درختان انگور وحشی.

* چاک کام čāčkām

سرشماری ۱۳۴۵، چاککام: از توابع دهستان سورتیجی.

چاککام čāčkām: از توابع دهستان چهاردانگه ساری.^۳

چاک čāč: نام قدیم تاشکند. مرکز جمهوری ازبکستان.^۴

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ معین.

۳. منبع پیشین.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۵. فرهنگ معین.

چاچک čāčak: گونه‌ای سبزی مانند اسفناج.^۱

am: مخفف آمای. مستعد، مهیا. فرهنگ معین.

چاچک آمای به چاچکام تغییر یافت.

kam: آرزو، خواسته، دلخواه.

چاچکام: ۱- آبادی‌ای که در منطقه گیاه چاچک است. ۲-

منطقه‌ای که مورد پسند مردم چاچ واقع شد. در این صورت مردمان

اولیه چاچ کام باید از چاچ ازبکستان باشند.

* روشن کوه rošankuh

سرشماری ۱۳۴۵، روشن کوه: از توابع دهستان پی رجه.

روشن کوه rušən-kuh: از توابع دهستان چهاردانگه سورتچی.^۲

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: روشن کوه rowšankuh

رودخانه پلاروی از شمال آبادی می‌گذرد.

روشن کوه: آبادی واقع در کوه روشن (شاید به خاطر آتشکده)

* حاجی کلا hajikəlā

حاجی کلا: قلعه یا آبادی حاجی.

* ریگ چشمه rig češmə

ریگ چشمه: آبادی‌ای که بستر چشمه‌اش ریگی است.

* سادات محله sādāt mahallə

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

سادات: شاید سادات عمادی مازندران باشد. سده هشتم اسلامی.

سادات محله: آبادی سادات.

* ششک šešāk

سرشماری ۱۳۴۵، شیشک: از توابع دهستان پی‌درجه.

سرشماری ۱۳۳۵، ششک.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح شیشک šišk

ششاک šešāk: زولنگ، از سبزی‌های صحرایی مازندرانی.^۱

که مصوت ā به مرور به مصوت a تغییر یافت.

ششاک šəšāk: خوشه‌ی پروین. صورت فلکی ثریا که شش

ستاره دارد. شیشک و ششک.^۲

ششک: ۱- آبادی‌ای که پوشش گیاهی‌اش زولنگ است. ۲-

آبادی‌ای که با توجه به تقویم خوشه پروین ایجاد شد.

* علم دار aləmdār

سرشماری ۱۳۴۵ علمدار ده: از توابع دهستان سورتیچی.

علمدار aləm-dār: ۱- از توابع بابل ۲- از توابع چهاردانگه

سورتچی ساری.^۳

۱. فرهنگ مازندرانی، مختار عظیمی، دست نویس.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. منبع پیشین.

در هیچ یک از منابع معتبر مورد مراجعه شخص یا اشخاص یا قومی که شغلشان علمداری بوده باشد یافت نشد. اما روستاهایی به نام علمدار (خواه با پسواژه خواه تنها) در مازندران و دیگر نقاط ایرن وجود دارد. اما به لحاظ تحلیلی ده دارنده‌ی علم درست نیست چرا که ابتدا روستا ایجاد می‌شود و نامی بر خود می‌نهد و سپس صاحب علم می‌شود. گاه در کوهستان‌ها بین چند ده یک علم مشترک بود، که در مسجد یک روستا نگهداری می‌شد ولی توجه شود، سال‌ها پیش از آن روستا نامگذاری شده بود.

علمدار ده در واقع: اهلو ahlav + آمای + دار + ده بوده است.

اهلو ahlav: پارسا.^۱ آمای: مستعد، مهیا.^۲ دار: دارنده.

اهلوام (آم am مخفف آمای) به علم تغییر داده شد.

علمدار (ده): روستایی که پارسایان آن را ایجاد کرده‌اند.

روستای پارسایان.

* کارنام kārnam

۱. سرشماری ۱۳۳۵، کارنام سفلی، کارنام علیا.

۲. کارنام kārnam: از توابع چهاردانگه سورتچی ساری.^۳

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: کارنام kārnam

۱. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۵۰.

۲. فرهنگ معین.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

نام واژه مرکب است از کار: جنگ در ترکیب کارزار. فارسی باستان.

کار kāra: سپاه.

نام مخفف نیام: غلاف شمشیر.

کارنام: آبادی‌ای که پیشه ساکنان اولیه ساختن غلاف شمشیر برای سپاه بود.

* کلا خیل kəlāxil

سرشماری ۱۳۴۵، کلاخیل: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

کلاخل kəlā-xel: از توابع کلیجان رستاق شهرستان ساری.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح کلاخیل kolāxeyl

اگر به ترکیب نام‌های روستاهای مازندران توجه شود کلمه «کلا: به معنی قلعه در کوه و آبادی در دشت» بیشتر به عنوان قلعه یا آبادی پس از یک اسم می‌آید نه پیش از آن. هم این که «خیل یا خل» بیشتر پسوند مکان برای انسان است.

کلا kəlā: خمیره، کوزه بزرگ (در اینجا منظور کوزه‌ساز

است).

کلاخیل: آبادی کوزه (سازان)

* کلاکرده kəlākardēh

سرشماری ۱۳۳۵، کلاکرده. سرشماری ۱۳۴۵، کلاکرده: از

توابع دهستان پی رجه.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: کلاکرده kolakardeh

کلاگرده kälāgarde: از توابع چهاردانگه سورتچی ساری.^۱

کلا kälā: کوزه، خمره.

کر kar: معادل «گر» در فارسی پسوند فاعلی است.
کلاکرده: آبادی کوزه یا خمره‌سازان.

* کندس بن kändəs bən

کندس بن kondes-bən: از توابع چهاردانگه سورتچی ساری.^۲

کندس kändəs, kondes: از گیل.

بن bon, bən: سرزمین، منطقه، ناحیه.

کندس بن: آبادی ای که در منطقه درختان از گیل ایجاد شد.

* گردشی gərdeši

گردشی gərdəši: از توابع کلیجان رستاق شهرستان ساری.^۳

سرشماری ۱۳۴۵، گردشی: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

گردشیم gardešim: یکی از شعب غربی رود تجن^۴

رودخانه شیرین رود که از کوه‌های خلیفه سرچشمه گرفته از

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. همان منبع.

۴. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۶۰۶.

باختر آبادی می‌گذرد. سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ص ۴۴۸. باتوجه به گذر شیرین رود از باخترآباد و گردشیم یکی از شعب غربی رود تجن به نظر می‌رسد گردشیم نام واقعی آبادی است.

شیم: سیم: ماهی، ماهی سیم. فرهنگ معین. نبرستان
گرد gərd (توجه شود که در کتاب از آستار تا استاریاد برای مصوت بین a - و e نشانه‌ای نیست و به جای مصوت ُ e مصوت a - به کار رفته است.) بن مضارع گشتن. گرد کردن و محصور کردن زمین. گردشی (گردشیم) آبادی رودخانه ماهی سیم.

* گلورد golurd

سرشماری ۱۳۴۵، گلورد: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

گلورد gelurd: از توابع چهاردانگه هزار جریب ساری.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح golurd

گل gol یا گلو golo نام طایفه‌ای است که در گلوخیل (گلوگاه شرق مازندران) و دیگر نقاط مازندران سکونت دارند. اورد urd مخفف اردو.

گلورد: اردوی گل (گلو)ها. روستای گل (گلوها).

* لارما lārmā

سرشماری ۱۳۴۵، لارما: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

لارما lārmā: از توابع کلیجان رستاق ساری.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: لارما lāremā

لار lār: خوب، خوش، منطقه‌ی خوش آب و هوا و سرسبز.

لاره: جای سبز و خرم.^۲

ما mā: مخفف مان: بن مضارع ماندن: اقامت کردن.

لارما: آبادی خوش آب و هوا و سرسبز.

* لولت lolət

لولت lolət: از توابع کلیجان رستاق ساری.^۳

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: لولت lolet

کولهت kulhat, کولات kulat: دامنه کوهساران.^۴

لهت ولات مطابق ترکیب فوق دامنه است چون «کو» در هر دو

ترکیب به معنای کوه است.

لو lo یا lu: لبه، بالا.

لهت، لات به لت lat تبدیل شد.

لولت: آبادی پای کوهی. آبادی‌ای در دامنه (پای) کوه ایجاد

شده است.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

۳. همان منبع.

۴. فرهنگ گیل و دیلم محمود پاینده لنگرودی، ص ۵۹۲.

* مزده mazdeh

سرشماری ۱۳۴۵، مزده: از توابع دهستان پی رجه.
 مزده mazde: از توابع چهاردانگه سورتچی ساری.^۱
 مز maz بزرگ. اگر «مز» خلاصه شده «مزدا» دانای بزرگ
 باشد،^۲ در این صورت «دا» حذف شده است.
 مزده ممکن است مخفف مزدک ده باشد.
 مزده: مخفف مزدا: ۱- روستای دانای بزرگ (مزدا) ۲- آبادی
 پیروان مزدک (آبادی مزدکیان)

* میدانک māy dānāk

سرشماری ۱۳۴۵، میدانک: از توابع دهستان کلیجان رستاق.
 میدانک māy dānāk: از توابع کلیجان رستاق ساری.^۳
 میدان + ۲ ک ak یا ۱ ak: پسوند تصغیر. میدان کوچک.
 شیرین رود که از کوه خلیفه سرچشمه می‌گیرد از جنوب آبادی
 می‌گذرد.

مای māy: ساختن، اندازه گرفتن.^۴

دانک dānāk: دانک. امروزه دانه.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۱۹۵۲.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۴. ریشه فعل‌های ایرانی، دکتر محمد مقدم، ص ۷۴.

میدانک: ۱- روستای واقع در میدان کوچک. ۲- روستایی که مساعد تهیه و به عمدل آوردن بذر (مانند بذر شالی) است. این نام مناسب‌تر است.

* نقیب ده **naqibdeh**

وجود چهار آبادی در مازندران که کلمه نقیب در آنهاست رساننده‌ی این مفهوم است که لقب یا نام کسی است که عنوان نقیب داشته است.

«نقیب دروایش: کسی که از طرف دولت مأمور رسیدگی به امور درویشان بوده و پرسه زدن و چادر زدن جلوی خانه‌های رجال و اعیان و غیره به دستور او تعیین می‌شد.» فرهنگ معین.

نقیب ده: آبادی نقیب.

* نوده **node**

نوده: آبادی نو.

* واستان **vāstān**

سرشماری ۱۳۴۵، واستان: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

واستان **vāstān**: از توابع کلیجان رستاق ساری.^۱

نام واژه از دو بخش تشکیل شده است.

واستری **vāstrya**: کاست و طبقه‌ی کشاورزان.

ان ān: پسوند مکان.

نام واژه در اصل واستریان بود که به مرور به استان تغییر یافت.

واستان: آبادی‌ای که طبقه کشاورزان آن را ایجاد کرده‌اند.

* ورکی varəki

سرشماری ۱۳۴۵: ورکی: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

ورکی varəki: از توابع کلیجان رستاق ساری.^۱

نگارنده به این روستا رفته است. آبادی در جلوی سینه کوه

قرار دارد تا سر کوه.

ور var: بر، پهلو، سینه.

ک ak یا ak: پسوند تصغیر.

ی i: پسوند نسبت.

ورکی: روستای کوچک سینه‌کش کوه.

* ورنند varand

سرشماری ۱۳۴۵، ورنند: از توابع دهستان کلیجان رستاق.

ورنند varand: از توابع کلیجان رستاق ساری.^۲

اردشیر برزگر در تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۳۰۸، پیشینه ورنند را

به ۵۸۱ قمری می‌رساند.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

ور vara: پناهگاه، غار، جای سرپوشیده. ور var: حصار، پناه
(پهلوی) نام واژه مرکب است از: ور +vara بند (کوه) بوده است
وربند به ورنند تغییر یافت.

ورند: آبادی در پناه کوه.

* یادمان yādmān

نام پیشین روستا خرچنگ بود که به عربی سرطان و از منازل
بیست و هفتگانه‌ی ماه قمری. و شاید به دلیل وجود بیش از حد
خرچنگ بوده است.

اما برای بزرگداشت مرحوم یادمان نام روستا تغییر کرد.

تقویم ستاره‌شناسی در امر کشاورزی لازم است.

تبرستان

www.tabarestan.info

دهستان پشت کوه بخش چهاردانگه

* ارا arā

نبرستان

سرشماری ۱۳۴۵، ارا: از توابع دهستان سورتیجی.

ارا era: روستایی از دهستان چهاردانگه سورتیجی ساری.^۱

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: ارا arā

نام مخفف کلمه اهرا ahrā: پاک، پاکیزه، پرهیزگار است.

اهرای ahrāyi: پرهیزگاری.^۲

ارا: آبادی پارسایان و پرهیزگاران. (شاید علت این نام‌گذاری

در ابتدای ایجاد روستا برای دوری جستن افراد پرهیزگار و پارسا

(هواداران دین زردشتی) از غیر زردشتی بوده است.

* ارست erost

سرشماری ۱۳۴۵، ارست: از توابع دهستان سورتیجی.

ارست erost: از توابع دهستان چهاردانگه سورتیجی ساری.^۳

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: ارست erost

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. واژه‌نامه شایست نشایست، ص ۴.

۳. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

نام می‌تواند مرکب از: اهر her + رستاک rostāk روستا، باشد.
 اهر her: آموزش.^۱

ارست: روستای محل آموزش (احتمالاً آموزش دینی یا نظامی)

* ایول ivəl

سرشماری ۱۳۴۵، ایول: از توابع دهستان سورتیجی:

ایول ivəl: روستایی از دهستان چهاردانگه سورتیجی ساری.^۲

نام می‌تواند مرکب از ev: یک. اوستایی aeva. فارسی باستان

aiva: یک.

وَل val، وِر var: حصار، پناه، قلعه، که وِل شکل دیگری از وِر

var است.^۳

در کلمه‌ی وِل val، مصوت a به ə بدل شد. این اتفاق در زبان

مازندرانی معاصر امری معمول است.

ایول: آبادی تک قلعه یا پرت و دورافتاده (در ابتدای ایجاد آن)

* بالا ولویه bālā valuyə

سرشماری ۱۳۴۵، ولویه بالا: از توابع دهستان سورتیجی.

ولووه valovə: از توابع چهاردانگه سورتیجی ساری.^۴

۱. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۲۳۳۲.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. فرهنگ کوچک زبان پهلوی، د.ن. مکزی. ترجمه مهشید میرفخرایی، ص ۱۵۳.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

veluyehye bālā لولویه بالا: سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: ولویه بالا
 نام واژه مرکب است از ول + او + یه.
 ول همان وِر، به معنی حصار، پناه است. به توضیح درباره ایول
 رجوع شود.

او u: آب، رود.

ی y: در واقع صامت میانجی - ک بود. زیرا بعد از مصوت بلند،
 ی i, ā و u، اگر بخواهیم پسوند نسبت - ک یا - ک اضافه کنیم
 باید صامت میانجی «ی y» بیاوریم مانند: آهو = آهویک.
 بالاولویه: آبادی ای که در پناه رود، در منطقه‌ی بالای رود است.

* برد bard

سرشماری ۱۳۴۵، برد: از توابع دهستان سورتیجی.

برد bard: نام روستایی از دهستان چهاردانگه سورتیجی ساری.^۱

برده bardə: بلدرچین.^۲ که مصوت پایانی حذف شد.

برد bard: نام برادر ادریس.^۳

برد: ۱- روستای بلدرچین ۲- آبادی برد (برادر ادریس)

* پایین ولویه pāyinveluyə

به توضیح درباره‌ی بالاولویه رجوع شود.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین و فرهنگ مازندرانی، مختار عظیمی. (دست نویس)

۳. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۲۳۷۵.

پایین ولویه: آبادی‌ای که در پناه رود، در منطقه‌ی پایین رود است.

* پشرت pešart

سرشماری ۱۳۴۵، پشرت: از توابع دهستان سورتچی.
پشرت pešart: از توابع چهاردانگه سورتچی ساری.^۱
سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: پشرت pešart
نام واژه مرکب است از: پاد pād: سرزمین^۲، که به په pe
تخفیف یافت.

اشه aša: بسیار، فراوانی.^۳ که به «شه šə» بدل شد.
ارد ared: بخشش، نیاز، دهش که به ert ارت تبدیل شد.
پاداشه ارت (با تبدیل صامت «د» به «ت») در جمع به بشرت
pešart تغییر کرد.

پشرت: سرزمین بسیار بخشنده یا برآورنده‌ی نیاز.

* تلمادره təlmādarre

سرشماری ۱۳۴۵: از توابع دهستان سورتچی.
تلمادره təlmādarre: از توابع چهاردانگه سورتچی ساری.

* تلمادره telmadarre

سرشماری ۱۳۴۵، تلمادره: از توابع دهستان سورتچی.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ص ۹۰۶.

۳. منبع پیشین، ص ۱۶۱، همان منبع، ص ۱۱۹.

تلمادره *telmādarra*: از توابع چهاردانگه سورتچی ساری.^۱
 نام واژه از دو قسمت ترکیب شده است. تلماس *talmās* از
 علف‌های هرز مزارع. دارای سنبله و تیغک‌های چسبانک. شالدم.
 این کلمه در ترکیب با «دره» صامت «س» آن افتاد، و به صورت
 تلمادره درآمد.

تلمادره: دره‌ی گیاه تلماس.

* شعبان خیل *šabānxil*

سرشماری ۱۳۴۵، شعبان خیل: از توابع دهستان سورتیجی.
 اگر توجه شود کلمه خیل بعد از اسم عام انسان یا صفت
 مربوط به اسم عام بیشتر می‌آید مثل: کوهی خیل، کردخل اما پس
 از نام فرد خاص نمی‌آید. دور نیست که کلمه‌ی شعبان در اصل
 شبان *šobān*: چوپان و پهلوی *šupān*: چوپان و نگهبان گله و گاو
 و گوسفند بود.^۲ که به صورت شبان *šabān* و در مرحله بعد به
 شعبان بدل گشت.

شعبان خیل: آبادی شعبان، آبادی چوپان (ها).

* عالی کلا *ālikolā*

سرشماری ۱۳۴۵، از توابع دهستان سورتیجی.
 سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح عالی کلا *ālikolā*: از
 دهستان سورتیجی چهاردانگه شهرستان ساری.
 عالی کلا *ālikolā*: از چهاردانگه سورتیجی ساری.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ معین.

عالی: سلطان، بالامقام، بلندمرتبه.

عالی کلا: ۱- قلعه‌ی شاهی ۲- قلعه‌ی مقام بلندمرتبه.

* قلعه سر **qalpəsar**

سرشماری ۱۳۴۵: از توابع دهستان سورتیجی.

قلعه سر **qalpəsar**: از توابع دهستان چهاردانگه سورتیجی

شهرستان

www.tabarestan.info

ساری.^۱

قلعه: دژ

سر **sar**: کنار

قلعه سر: آبادی کنار قلعه.

* کردمیر **kord-e-mir**

سرشماری ۱۳۴۵، کردمیر: از توابع دهستان سورتیجی.

کردمیر **kordemir**: از توابع چهاردانگه سورتیجی ساری.^۲

میر **mir** سرکرده، امیر. **kord**: قوم کرد، چوپان.

کردمیر: ۱- روستای سرکرده‌ی کردان ۲- روستای سرکرده‌ی

چوپانان.

* کل کنار **kalkənār**

سرشماری ۱۳۴۵، کل کنار: از توابع دهستان سورتیجی.

کل **kal**: بزرن

کل **kal**: تراشیده شده. مثل کل‌ها کردن: تراشیدن یا بریدن

شاخه‌های درخت.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

کل کنار: ۱- سرزمین یا آبادی بز نر. ۲- روستایی که کنارهایش بی درخت است.

* کوات kavāt

سرشماری ۱۳۴۵، کوات: از توابع دهسان سورتیجی.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح کوات kavāt

کوات kavāt: از توابع چهاردانگه سورتیجی ساری.

کوات kavāt: قباد، سرسلسله کیانیان. کوات کودکی بود که وی را در صندوق نهاده و در آب رها کردند.^۱

قباد: شاه ساسانی که ابتدا با اصلاحات پیشنهادی مزدک موافقت کرده بود.

کوات: آبادی یا روستای قباد.

* مال خواست māl xāst

سرشماری ۱۳۴۵، مال خواست: از توابع دهستان سورتیجی.

مال خواست mal xāst: از توابع چهاردانگه سورتیجی ساری.^۲

مال: پر مثل مالامال. فرهنگ معین.

خواست از خواستره به معنی چراگاه خوب بخشنده.^۳

مال خواست: آبادی ای که در منطقه‌ی پر از چراگاه‌های خوبی که بخشیده شده، ایجاد شد.

۱. دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، ص ۱۷۲۸.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۳. دانشنامه ایران باستان، هام رضی، ص ۱۰۰۶.

تبرستان

www.tabarestan.info

بخش دودانگه دهستان بنافت

تلفظ بومی بنافت *bənāft*

بنافت (به ضم باء و سکوه فاء): از آبادی‌های دو دانگه هزار جریب. بنافت آخرین بخش هزار جریب است که دهکده‌های آن کنار رودی است، که آب آن از کسپلیان می‌گذرد و به رودخانه تالار می‌ریزد.^۱

نام واژه از دو بخش تشکیل شده است.

بنه + آیف، که به مرور زمان به بنافت تغییر یافت.

بنه *bonə*: محل نگهداری و پرورش دام. تلفظ بومی *bəne* با

همین معنا بنه *bone*: آغل. *Bəne*: اتراق‌گاه.^۲

آیف *āyāft*: هدیه، سود، احسان، بخشش. اوستایی *āyapata*

پازند *āyāft*.

بنه آیف به بنافت بدل شد. بنافت به معنی منطقه‌ای که برای

دامپروری، هدیه یا بخشیده شد. علت و ضرورت بخشیده شدن

منطقه (به وسیله زمین‌دار) برای دامپروری را می‌توان در نیاز

۱. از آستارا تا استارباد، دکتر ستوده، ج ۵، ص ۷۴۸.

۲. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

باشندگان منطقه دید. زمینه‌ی پیدایش چنین نیازی را با بررسی نام واژه‌های روستاهای دهستان بنافت می‌توان شناخت.

* پاچی pāji

سرشماری ۱۳۴۵، پاچی: از روستاهای دهستان بنافت.

پاچی pāči از توابع دهستان بنافت ساری^۱ تبرستان

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: پاچی pāči

اردشیر برزگر در کتاب تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۶۸، نام ده را پاچی می‌نویسد و در صفحات ۶۹ و ۷۰ منطقه را باستانی می‌نویسد.

پاچی: از دهکده‌های هزار جریب.^۲

راینو در کتاب مازندران و استراباد، ص ۱۸۷، نام ده را پاچی، ثبت کرده است. نام روستا را پاچی هم گفته‌اند زیرا تلفظ صامت «چ» از «ج» آسان‌تر است.

پاچی از دو بخش تشکیل شده است: الف) pāya یعنی نگهدارنده که یک واژه اوستایی است و شکل فارسی باستان آن pā: یعنی حفظ کردن است.

ب) جی jī، مخفف jīvyā اوستایی است که در پهلوی jīv: شیر آمیخته با آب زور است که در آیین‌های مذهبی به کار می‌رود.^۳

۱. منبع پیشین.

۲. از آستارا تا استراباد، دکتر ستوده، ج ۴، ص ۵۶۹.

۳. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۱۸۸.

زور (زوهر) zohr: آب تقدیس شده آمیخته با پراهوم یا شیر هوم است.

پاجی: پایگاه یا جایی که هنگام انجام مراسم یسنه‌خوانی (یسنه یا یسنا بخشی از کتاب اوستا) شیر تازه‌ی تقدیس شده‌ی گاو نوشیده می‌شود.

* جوجاده jujādeh

سرشماری ۱۳۴۵، جوجاده: از توابع دهستان بنافت.

اردشیر برزگر در تاریخ تبرستان، ج ۲، ص ۶۹ نام روستا را جوجاده و علی بابا عسکری در نقشه هزار جریب... نیز جوجاده ثبت کرده است.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح: جور جاده.

جوجاده ju-jade: از توابع بنافت ساری.^۱

نام اصل ده جوجاده است. جوجاده عربی شده گورگان(ن) ده است.

گور gur در اصل گور gavr همان گبر gabr است که به معنی زردشتی است که به مرور زمان، گور gavr به گور و عربی آن جور، شد. گان gān پسوند نسبت به، جان بدل گشت مانند عربی شده نام گرگان به جرجان.

توضیح این که نام سابق بهشهر «خره گوران» xoaragavrān

بود که gavr به گور gur یا gor بدل شد.

جورجان ده (گرگان ده) که به علت قرار گرفتن «ده» پس از نام در واژه جورجان صامت «ن» حذف شد.

جورجاده (گرگان ده): آبادی زردشتی‌ها.

* جیجَاد jījād

سرشماری ۱۳۴۵، از توابع بنافت ساری.^۱

نام مرکب است از: جیوی jiva: شیر تازه ماده گاو که در آیین نیایش یسنه به کار می‌رود.^۲

گاتو gātu: جا. صامت «گ» به «ج» و «ت» به «د» بدل شد و مصوت پایانی u حذف شد.^۳

نام واژه در اصل جیوی گاتو بود که به جیجا تغییر یافت.

جیجَاد: جای انجام مراسم یسنه‌خوانی در آیین زردشتی که شیر تقدیس شده‌ی گاو نوشیده می‌شود.

* دادوکلا dādukālā

سرشماری ۱۳۴۵، دادوکلا: از توابع دهستان بنافت.

دادوکلا dādukālā: از توابع دهستان بنافت ساری.^۴

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی.

۳. واژه‌نامه شایست نشایست، دکتر محمود طاووسی، ص ۱۸۸.

۴. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

نام واژه از دو بخش ترکیب شده است: دادو + کلا
داتو dāto: عدل، داد. در زبان اوستایی که صامت «ت» به «د»
بدل شد.

داتوواخی: از هواداران داریوش شاه و از همراهان وی برای
کشتن بردیا (گئوماته).^۱

دادو: نام تیره یا قومی است. به نقل از آقای حسین طیبی
هنرمند لله وانواز.

کلا kolā یا kolā: به معنی آبادی در دشت: قلعه در کوه.
دادوکلا: ۱- آبادی یا ده اجرای عدالت که در این صورت جای
اداره یا دیوان حکومتی است ۲- آبادی (داتو از یاران داریوش) ۳-
آبادی قوم دادو.

* درزی کلا darzikalā

سرشماری ۱۳۴۵، درزی کلا: از توابع دهستان بنافت.
درزی: خیاط، دوزنده.
بنا به گفته‌ی زنده‌یاد سید ابراهیم موسوی، در این روستا کوزه
می‌ساختند که این کوزه دارای درز یا خطی بود که با کوزه‌های
دیگر مناطق فرق می‌کرد. به این خاطر به آن درزی می‌گفتند. راوی:
محمد ابراهیم عالی.

درزی کلا: ۱- آبادی یا قلعه‌ی خیاطان ۲- آبادی کوزه‌گران.

*** سنگده sangdāh**

سرشماری ۱۳۴۵، سنگده: از توابع دهستان بنافت.
سنگده: آبادی‌ای که بر بلندی سنگی ایجاد شده است.

*** سودکلا sudkola**

سرشماری ۱۳۴۵، سوت کلا: از توابع دهستان بنافت.
نقشه‌ی هزار جریب. علی بابا عسکری سوته کلا نوشته است.
گویش جدید سوت کلا یا سوته کلا، سودکلاست.
سوت یا سوته مخفف الف) سوارته suartə: روشنایی مقدس.
ب) به معنی سوخته یا آنچه که حاصل از سوختن چیزی باشد. در
این جا می‌تواند، منظور، سوخته‌های حاصل از کوره زغال باشد.
سودکلا: ۱- آبادی روشنایی مقدس (آتشکده) ۲- آبادی کوره‌ی
زغال‌داران.

*** میانا miyānā**

سرشماری ۱۳۴۵، میانا: از توابع دهستان بنافت.
میانا meyānā از توابع بنافت ساری.^۱
میانیاه: از دهات بلوک تنکابن.
میانا مرکب است از میان + آیفِت.
میان: دشت سرسبز. دشت مرتفع.

آیفت *āyfat*: هدیه، بخشش. فرهنگ معین.

میانا: دشت مرتفعی که هدیه و بخشیده شده است (شاید توسط زمین‌دار بزرگی هدیه شده است).

* وزملا *vəzmələ*

سرشماری ۱۳۴۵، وزملا: از توابع دهستان بنافت.

وزملا *vəzmələ*: از توابع بنافت ساری.

وز *vəz* در زبان مازندرانی بن مضارع وشتن *vəštən*، در پهلوی و فارسی وشتن *vaštan* به معنی گشتن، برگردیدن است و ریشه اوستایی آن *varet* می‌باشد.

ملا *mələ* مخفف میلا به معنی لک‌لک در زبان مازندرانی است. وزملا می‌تواند مرکب از: وازمل *vāzmel*: گیاهی هرز در شالیزار.^۲ به علاوه ان *ān*: پسوند مکان، که به مرور زمان صامت «ن» از آخر وزملان حذف شد.

وزملا: ۱- منطقه‌ی گشت و گذار لک‌لک. ۲- روستایی که پوشش گیاهی‌اش وازمل است.

* ولیک بن *valik-e-bən*

سرشماری ۱۳۴۵، ولیک بن: از توابع دهستان بنافت.

ولیک: زالزالک وحشی.

۱. فرهنگ واژگان تبری، نصری اشرفی.

۲. منبع پیشین.

بن: bon, bən: سرزمین، منطقه، ناحیه.

ولیک بن: آبادی‌ای که در منطقه درختان زالزالک (زالزالک‌زار)

ایجاد شد.

* ولیک چال valik čāl

سرشماری ۱۳۴۵، ولیک چال: از توابع دهستان بنافت.

ولیک: زالزالک وحشی.

چال: دشت پست.

ولیک چال: آبادی ایجاد شده در دشت پست درختان زالزالک.

نمایه‌ی جاها

- آبک‌سر: ۲۱۶-۴۵-۴۶
 آبندان سر: ۹۱
 آبندان‌کش: ۹۱-۹۲
 آتنی: ۱۸۷
 آخورد: ۲۱۶
 آخورسر: ۴۶
 آسیاب‌سر: ۷۹
 آسیاب سر شورم: ۷۹
 آغروکش: ۴۷
 آغوزگله: ۱۸۷-۱۸۸
 آقا مشهد کلیج‌خیل: ۲۱۷
 آقا مشهد کمرخیل: ۲۱۷
 آکند: ۶۱
 آهودشت: ۱۱۷
 آهی‌دشت: ۱۲۷
الف
 اترابن: ۵۲-۵۳
 اجاررستاق: ۲۱۷
 احمدآباد: ۱۱۷
 ارا: ۲۳۳
 اردشیر محله: ۹۲
 ارُست: ۲۳۳-۲۳۴
 اروت: ۱۳۵-۱۳۶
 ازنی: ۱۸۸
 اسبوکلا: ۹۲
 اسپرز: ۹۳
 اسپورز: ۹۳
 استخرسر: ۱۵۰
 اسفندان: ۱۰۷
 اسفی‌واشی: ۶۱
 اسفی وردشوراب: ۳۱-۳۳-۳۹-۴۰
 اسکار: ۱۸۹
 اسلام‌ده: ۱۰۴
 اغراجال: ۲۱۸
 الندان: ۱۸۹
 الوارخیل: ۶۲
 الیرد: ۱۳۶
 امام‌زاده خلیفه: ۶۲-۱۰۸
 امام‌زاده علی‌فریم: ۱۵۰
 امره: ۱۱۷
 امیرآباد: ۱۵۱
 اناردین: ۷۹
 انجیل‌نسام: ۱۷۸
 انگه‌فام: ۱۵۱
 اوجا محله: ۶۲-۶۳
 اوسا: ۱۷۸
 اومال: ۱۰۸
 ایلال: ۱۹۰
 ایول: ۲۳۴
ب
 بابا کلا: ۱۳۶-۱۳۷
 بادله: ۱۷۹
 باریک‌آب‌سر: ۳۱
 بازیارخیل: ۱۸۰
 بالاآب‌دنگ: ۹۴
 بالاادرو توسه: ۱۹۰-۱۹۱

بیشه‌کلا: ۱۵۴	بالا پنبه چوله: ۱۰۸-۱۰۹
پ	بالا تجنک: ۴۷-۴۸
پاجا: ۱۳۸	بالا تجن لته: ۷۹-۸۰
پاجی: ۲۴۲-۲۴۳	بالادزا: ۱۲۷-۱۲۸
پارت کلا: ۱۵۵	بالاده: ۱۹۱
پاشاکلا: ۱۵۵-۱۵۶	بالارسکت: ۱۵۱-۱۵۲
پاشاکلا اربابی: ۳۳	بالازرین آباد: ۹۴
پاشاکلا انتقالی: ۳۳	بالا سمسکنده: ۹۴
پایین پنبه چوله: ۱۰۹	بالا سنگ‌ریزه: ۳۲
پایین تجن لته: ۸۱	بالا سیاه‌دشت: ۱۵۲
پایین تجنک: ۴۸-۴۹	بالا شرفدارکلا: ۳۲
پایین خوشاب: ۴۹	بالافیروز کنده: ۶۳-۶۴
پایین دزا: ۱۲۸	بالاکولا: ۱۱۸
پایین ده: ۱۹۲	بالاگیله کلا: ۳۲
پایین رسکت: ۱۵۶	بالاگما: ۹۵-۹۶
پایین زرین آباد: ۹۸	بالاماه فروز محله: ۶۴
پایین سمسکنده: ۹۸	بالامرگاو: ۱۵۲
پایین سنگ‌ریزه: ۳۳	بالامرگو: ۱۵۳
پایین سیاه دشت: ۱۵۶	بالاملک آباد: ۹۶
پایین شرفدارکلا: ۳۳	بالاولویه: ۲۳۴
پایین فیروز کنده: ۶۵	بالاهولار: ۱۱۸-۱۱۹
پایین کولا: ۱۱۹	برارده: ۹۶-۱۵۴
پایین گله کلا: ۴۹	برد: ۲۳۵
پایین گلما: ۹۸	بژدم: ۱۳۷
پایین مرگاو: ۱۵۶	بندارخیل: ۴۸
پایین ولویه: ۲۳۵	بندافروز: ۹۷-۹۸
پایین هولار: ۱۱۹	بندبن: ۱۹۱-۱۹۲
پرا: ۱۵۶	بهارآباد: ۶۴
پرچی کلا: ۱۲۸	بیشه‌سر: ۸۱

- پرکوه: ۱۵۷-۱۵۸
 پروریج‌آباد: ۲۱۸
 پشرت: ۲۳۶
 پلسک: ۲۱۹
 پل گردن: ۱۲۸-۱۲۹
 پمبه جارکتی: ۶۵
 پمبه چوله: ۱۰۹
 پنبه زارکتی: ۶۵
 پهن در: ۱۵۸
 پهنه کلای جنوبی: ۱۲۹-۱۳۰
 پهنه کلای شمالی: ۱۳۰
 پیله کوه: ۱۸۰-۱۸۱
- ت**
 تاج‌الدین محله: ۶۵
 تازہ‌آباد سپاه: ۸۲
 تاکام: ۲۲۰
 تپه‌بن: ۹۸
 ترفون دشت: ۴۹-۵۰
 ترکام: ۱۹۲
 ترم: ۱۳۰
 تلامرم: ۱۵۸-۱۵۹
 تلاوک: ۱۵۹-۱۶۰
 تلما دره: ۲۳۶-۲۳۷
 تلوکلا: ۱۹۲
 تلی کلا: ۱۹۳
 تنگ لته: ۱۳۰-۱۳۱
 توربه‌دار: ۵۰
 تیرجاری: ۱۳۸
 تیلک: ۱۹۳
- تيله بن: ۱۹۴
- ج**
 جام خانه: ۱۸۱
 جره‌سر: ۱۰۹-۱۱۰
 جعفرآباد: ۱۶۰
 جعفر کلا: ۱۶۰
 جمال‌الدین کلا: ۱۹۴
 جناسم: ۱۸۲
 جندین: ۹۹
 جوجاده: ۲۴۳-۲۴۴
 جیجاده: ۲۴۴
- چ**
 چاچکام: ۲۲۰-۲۲۱
 چالو: ۱۹۵
 چفت‌سر: ۱۱۰
 چفت‌سر آکنده: ۶۵-۶۶
 چماز تپه: ۸۲
 چمازک: ۶۶
 چنارین: ۵۰
 چورت: ۱۳۸-۱۳۹
 چهارده رودبار: ۱۹۵-۱۹۶
- ح**
 حاجی‌آباد: ۶۶-۵۱
 حاجی کلا: ۲۲۱
 حسین‌آباد: ۸۲-۹۹
 حمیدآباد: ۱۱۰
- خ**
 خارخون: ۱۳۹-۱۴۰
 خارکش: ۹۹

دمیرکلا: ۱۶۳	خارمیان: ۶۶
دولت‌آباد: ۵۲-۵۳	خاریک: ۵۱
دومرکلا: ۱۶۳	خال‌خیل: ۱۴۰-۱۴۱
دومیرکلا: ۱۶۲	خان عباسی: ۱۳۱
دهکده مسکونی شهید عباس‌پور: ۱۸۲	خانه سرمرز: ۶۷
دهکده مسکونی شماره ۲	خرم‌آباد: ۵۱-۵۲
نکاچویه: ۱۸۲	خرم‌آباد دینه‌سر: ۱۶۰
دیدو: ۱۹۷	خریم: ۳۶
دیم‌توران: ۵۳	خشتستان: ۱۶۰
دینک: ۶۸	خلرد: ۱۹۶-۱۹۷
دینه‌سر: ۱۶۳	خنارآباد: ۳۶
دیوکتی: ۵۳	خوشاب: ۵۲
	خوش‌رودبار: ۱۶۱
ر	خوش‌نشان: ۱۶۱
رگن‌دشت: ۵۳-۵۴	خیرآباد: ۱۹۷
رودبار خارخون: ۱۴۱	
رودبار کلا: ۱۲۰-۱۲۱	د
رودپشت: ۳۶	دادو کلا: ۲۴۴-۲۴۵
روشن‌کوه: ۲۲۱	دامادکلا: ۱۶۲
ریگ چشمه: ۲۲۱	دازمیرکنده: ۱۱۰-۱۱۱
ز	دامیر: ۶۷
زاری محله: ۸۳	دراز محله: ۶۷-۶۸
زرگرباغ: ۵۴	دروبی: ۱۱۹-۱۲۰
زرویجان: ۳۷	درزی کلا: ۲۴۵
زغال‌چال: ۱۰۰	دروار: ۱۳۱-۱۳۲
زلم: ۱۴۱-۱۴۲	دریک: ۵۲
زلم‌رودبار: ۱۴۲	دزدک: ۱۲۰
زوار محله: ۵۴-۵۵	دلاک‌خیل: ۱۳۲
زیت‌سفلی: ۸۴	دنگ‌سرک: ۹۹
زیت‌علیا: ۸۴	دل‌مرز: ۸۲

- س**
- سادات محله: ۲۲۱
 سالار کنده: ۱۰۰
 سان خیل: ۱۳۲
 سرنا: ۱۸۳-۱۸۲
 سرخ کلا: ۳۷-۳۸
 سرخ ولیک: ۱۴۲
 سرکام: ۱۶۴-۱۶۳
 سرکت: ۱۲۱
 سعیدآباد: ۱۹۸-۶۹-۶۸
 سقندی کلا: ۱۲۲-۱۲۱
 سلو کلا: ۳۸
 سلیم بهرام: ۱۲۲
 سلیم شیخ: ۱۲۳-۱۲۲
 سلیمان محله: ۶۹
 سمندک: ۶۹
 سمیسکنده: ۹۵
 سنام: ۱۹۹
 سته: ۷۰-۶۹
 سنگ بن: ۱۲۳
 سنگ تراشان: ۱۳۳
 سنگ چشمه: ۱۹۹
 سنگ ده: ۲۴۶
 سنگ سرلینگه: ۷۰
 سنور: ۲۰۰
 سنه کوه: ۱۸۳
 سوادکوه: ۳۶
 سواسره: ۲۰۰
 سوته: ۱۱۱
- سودکلا: ۲۴۶-۱۶۴
 سوربن: ۸۵-۸۴
 سوزنک: ۱۰۰-۱۰۱
 سیاوش کلا: ۲۰۱
 سیاه چنار: ۸۵
 سید محله: ۷۱
- ش**
- شاه آباد: ۱۰۸
 شب کلا: ۱۲۴-۱۲۳
 شرف آباد: ۵۵
 شریف آباد: ۱۱۲
 ششک: ۲۲۲
 شعبان خیل: ۲۳۷
 شکتا: ۱۳۳
 شل دره: ۱۶۵-۱۶۴
 شلیمک: ۱۶۶-۱۶۵
 شهاب لیلیم: ۵۶-۵۵
 شهر خواست: ۷۷
 شهر یار کنده: ۸۶-۸۵
 شهرک فرهنگیان: ۳۸
 شیخ کلا: ۳۹
 شیخ علی محله: ۷۱
 شیرین بل: ۱۱۲
- ص**
- صاحبی: ۱۰۱
 صالح آباد: ۷۱
 صفرآباد: ۷۱-۱۸۳
 صلاح: ۱۴۳
 صلاح الدین محله: ۷۱

قرق: ۵۷	ط
قلعه: ۲۰۲	طالقانی محله: ۳۹
قلعه‌سر: ۲۳۸	طاهرآباد: ۱۱۲
قل قل: ۱۶۷	طاهرده: ۱۰۱
قندارخیل: ۸۸	طبق ده: ۸۶
قورت کلا: ۱۰۲	طوق دارین: ۱۱۲-۱۱۳
قورکلا: ۱۰۲	ع
س	عالی باک: ۷۲
کارکنده: ۵۸-۵۸	عالی کلا: ۲۳۷-۲۳۸
کارنام: ۲۲۳-۲۲۴	عالی واک: ۷۲-۷۳
کتیریم: ۱۶۷-۱۶۸	عباس علی کش: ۷۳-۷۴
کرچا: ۱۶۸	عرب خیل: ۷۴
کردخیل: ۳۹	عرب محله: ۷۴
کردمیر: ۲۳۸	عزت‌الدین: ۸۶-۸۷
کرسام: ۱۴۴	عقه خیل: ۲۰۱
کرسب: ۱۶۹	علم‌دار: ۲۲۲-۲۲۳
کسوت: ۱۴۴-۱۴۵	علوی کلا: ۱۲۴
کلاج خوسه: ۲۰۲	علی آباد: ۱۶۶
کلاخیل: ۲۲۴	علی کتی: ۵۷
کلاکرده: ۲۲۴-۲۲۵	علیاواک: ۷۲
کلقوچال: ۱۲۴-۱۲۵	عیسی خندق: ۵۶
کل کنار: ۲۳۸-۲۳۹	ف
کلمر: ۱۱۴	فرح آباد: ۱۱۳
کلومک: ۱۶۹	فرح آبادخیل: ۵۷
کلیج کلا: ۱۷۰	ق
کمرکلا: ۲۰۳	قاجارخیل: ۱۱۳-۱۱۴
کتا: ۲۰۳	قاجار خیل خورندی: ۸۷
کندس بن: ۲۲۵	قادی کلا: ۱۰۱-۱۰۲-۱۴۳
کندلک: ۱۷۰-۱۷۱	قارن سر: ۱۶۶

گنداب: ۲۰۷

گوگ باغ: ۱۰۳

ج

لارما: ۲۲۶-۲۲۷

لاک دشت: ۱۰۳-۱۰۴

لا: ۲۰۸

لالیم: ۱۸۴

لسوا: ۲۰۸-۲۰۹

لله مرز: ۷۶

لنگر: ۲۰۹

لولت: ۲۲۷

لیمون: ۵۹

م

ماچک پشت: ۴۱

ماکران: ۸۸-۸۹

مال خواست: ۲۳۹

ماه فروچک: ۴۲

ماه فروچک: ۴۲

ماه فروز محله: ۴۲

مته کلا: ۱۷۱

مجتمع مسکونی سیمان: ۱۸۴

مجی: ۱۷۲

محمدآباد: ۱۷۲

محمدآباد دشت ناز: ۸۹

محمدآباد گهرباران: ۸۹

مذکوره: ۴۵

مرتع چمازکتی: ۱۴۵

مرتع دارکلاک: ۱۴۵

مرزورد: ۷۶

کنیم: ۲۰۳-۲۰۴

کوات: ۲۳۹

کولم: ۱۷۱

کوهی خیل: ۷۴

کهنه ده: ۱۷۱

کیایی Kiyāpəy

کیا: شاه، حاکم و فرمان‌روای

محلی.

پی pəy مخفف پای به معنی

پاینده و پایگاه

کیایی: پایگاه یا آبادی کیا.

کیاده ۲۰۴-۲۰۵

کی کلا ۲۰۵

گ

گالش کلا: ۷۴-۷۵

گرجی پل: ۱۱۴-۱۱۵

گرجی کلا: ۳۹-۴۰

گردشی: ۲۲۵-۲۲۶

گرمون: ۵۸-۵۹

گرم رود: ۱۲۵

گرمستان: ۱۲۵

گل جاری: ۲۰۵-۲۰۶

گل چینی: ۴۰

گل خواران: ۲۰۶-۲۰۷

گل نشر: ۷۵

گل نشین: ۷۵

گله دون: ۱۰۲-۱۰۳

گله کلا: ۵۹

گلورد: ۲۲۶

استان: ۲۲۹	مرسم: ۱۸۴
واودره: ۱۷۴	مرمت: ۱۰۴
ورکلا: ۸۹	مزده: ۲۲۸
ورکی: ۲۳۰	مسکویا: ۱۷۳
ورمزآباد: ۱۷۴	مشون کلا: ۱۳۳-۱۳۴
وریند: ۲۳۰	مشهدی کلا: ۴۲
ورندان: ۱۹۱	مفتی کلا: ۵۹-۶۰
وزملا: ۲۴۷	مقام: ۶۰
ول آغوز: ۱۴۶	ملیک: ۴۲-۴۳
ولاشید: ۱۰۵	موزی باغ: ۱۱۵
ولش کلا: ۱۰۵	موسی کلا: ۱۸۵
ولوجا: ۹۰	مولا: ۱۷۳
ولی آباد: ۱۱۵	میارکلا: ۶۰
ولیک بن: ۲۴۷-۲۴۸	میانا: ۲۴۶
ولیک چال: ۱۷۵-۲۴۸	میان رود: ۴۳
وناجم: ۱۴۷	میدانک: ۲۲۸-۲۲۹

ه

هلموم سر: ۸۶
هلی همند: ۱۴۷
همت آباد: ۱۰۶
هولا: ۱۰۶

ی

یادمان: ۲۳۱
یورمحله: ۴۳

ن

نبی آباد: ۱۱۵
نرگس زمین: ۱۴۵-۱۴۶
نصیرآباد: ۱۱۵
نقارچی محله: ۱۰۴

نقیب ده: ۲۲۹
نوده: ۲۲۹-۱۰۵

و

وارد محله: ۱۳۴
وارمی: ۱۸۶

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۰۰۰۰



انتشارات تبستم

آدرس: تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان آزادی، کوچه شهید جنتی،
پنجمین دست فرسوار، مجتمع علمی فرهنگی سیندانشهداء، پلاک ۲
تلفن: ۶۶۹۲۰۰۶۰ - ۶۶۹۲۰۰۸۰ - ۹۲۶۲۸۷۳۴۴۹
مرکز پخش: ساری، خیابان قارن، مرکز پژوهشی ساری‌شناسی

ISBN 600-5403-84-2



9 786005 403842